



سردار کوهستان

خاطرات سردار شهید مرتضی شادلو

بنیامین شکوه‌فر

فهرست

۷	زندگی نامه
۱۱	متن خاطرات
۱۳۱	وصیت نامه شهید
۱۳۷	ناگهان قلم
۱۳۹	عکسهای شهید

زندگی‌نامه

مرتضی شادلو در سال هزار و سیصد و سی و هشت در خانواده‌ای کشاورز، در روستای محمدآباد از توابع شهرستان گرمسار دیده به جهان گشود. از همان اوایل زندگی، در کنار تحصیل، کشاورزی هم می‌کرد. دوران تحصیلات ابتدایی را در روستای محمدآباد و راهنمایی را در وستای فند و دوره متوسطه را در هنرستان فنی به پایان رساند.

مرتضی که از خانواده‌ای محروم و رنج‌کشیده بود، با آغاز نخستین جرقه‌های انقلاب اسلامی به رهبری امام امت (ره) با شور و هیجان کم‌نظیری در هنرستان و خارج از آن مشغول فعالیت علیه رژیم و ایادی استکبار جهانی شد. او همراه با همه مردم فعالیت چشمگیری

در دوران پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی داشت. از نخستین افرادی بود که به عضویت کمیته انقلاب اسلامی و سپس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.

با شروع نغمه‌های شوم منافقان کوردل و ضدانقلاب وابسته به استکبار در گنبد و کردستان، برای مبارزه با آنان و حفظ انقلاب اسلامی راهی آن مناطق شد. در پاکسازی شهرهای کامیاران، سنندج، قروه، بیجار و تکاب در سالهای پنجاه و هشت و پنجاه و نه شرکت فعالانه داشت.

حاج مرتضی در سال شصت، به عضویت جهاد سازندگی تهران و سپس استان سمنان درآمد و داوطلبانه به منظور شرکت مستقیم در جبهه‌های جنگ به مناطق عملیاتی جنوب شتافت. ابتدا به عنوان راننده آمبولانس و لودر در واحد مهندسی ستاد پشتیبانی جنگ و جهاد سازندگی مناطق جنوب، مشغول به خدمت شد. در عملیاتهای متعددی از جمله طریق القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجر دو و چهار حضور داشت. در طول این مدت به خاطر رشادت و لیاقتی که از خود نشان داد، در عملیات برون‌مرزی رمضان و مسلم ابن عقیل مسؤولیت یکی از محورهای عملیات به او سپرده شد.

از آن‌جا که کردستان محروم، مشتاق خدمت جوانان عاشقی همچون شهید حاج مرتضی بود، در پاییز سال شصت و یک به همراه برادران ستاد پشتیبانی جنگ و جهاد استان سمنان و به منظور تشکیل ستاد حمزه سیدالشهدا علیه‌السلام در مناطق عملیاتی شمال غرب (کردستان و آذربایجان غربی) عازم این منطقه شد. پس از انتقال و جابه‌جایی با توجه به تجارب گذشته و علاقه وافری که به نابودی

ضدانقلاب در کردستان داشت، مسؤولیت فرماندهی پشتیبانی جنگ و جهاد استان سمنان نیز به وی واگذار گردید. در مدت زمان کوتاهی توانست پل صد و چهل متری رودخانه سیمینه رود و جاده چهل کیلومتری صائین دژ بوکان را به پایان برساند.

حاج مرتضی شادلو به دلیل مسؤولیت سنگین و موفقیت‌هایی که در این منطقه داشت، فرماندهی گروه ضربت ستاد پشتیبانی حمزه سیدالشهدا علیه‌السلام را نیز به عهده گرفت. با آغاز عملیات خیبر در جزایر مجنون، در اسفند سال شصت و دو به عنوان مسؤول گروه مهندسی پشتیبانی جنگ و جهاد به جزایر مجنون رفت و در شرایطی سخت در دفع پاتک‌های ارتش عراق و نیز احداث بزرگراه چهارده کیلومتری سیدالشهدا سهم بسزایی را به خود اختصاص داد. در یکی از بمباران‌های شیمیایی هواپیماهای عراق مجروح شد و پس از اتمام کار در جزیره، مجدداً به منطقه مرزی سردشت بازگشت.

حاج مرتضی شادلو در تاریخ بیست و سه بهمن سال شصت و سه بر اثر انفجار مین در یکی از محورهای سردشت، قفس تن را رها کرد و به آرزوی دیرین خود که شهادت در راه محبوب بود، رسید.

در روستای ما قصابی بود که هر روز مسافت بین منزل و مغازه‌اش را با دوچرخه طی می‌کرد. من هشت سالم بود و مرتضی دو سال از من کوچکتر بود.

یکی از روزها تصمیم گرفتم او را اذیت کنم. به همین خاطر در مسیر ترددش چاله‌ای کندم و روی آن را با نی، خاک و گاه پوشاندم، به طوری که اصلاً مشخص نمی‌شد این‌جا چاله‌ای کنده شده است. مرد قصاب طبق معمول هر روز از آن‌جا عبور کرد و بی‌خیال از همه‌جا روی چاله رفت. چرخ جلوی دوچرخه‌اش داخل چاله افتاد. محکم به کناری پرت شد و در خاک کوچک غلتید.

مرتضی که این وضع قصاب و خنده‌های من را مشاهده کرد، با ناراحتی و عصبانیت به من گفت: « فکر نکن کار خوبی کردی! ».

آقای محمد شادلو

برادر شهید

معلم کلاس دوم ابتدایی مرتضی که چند ماهی از ازدواجش نمی‌گذشت، همراه همسرش در محمدآباد زندگی می‌کرد و در میان اهالی روستا غریبه بود. در آن زمان آب لوله‌کشی وجود نداشت. خانم‌ها دسته‌جمعی اول صبح برای آوردن آب به آب‌انبار می‌رفتند تا برای آن روز آب در خانه داشته باشند.

همسر معلم هر روز که از خواب بیدار می‌شد می‌دید که یک کوزه پر آب در کنار در منزل ایشان قرار دارد. پس از چند روزی با هماهنگی شوهرش یک شب کامل بیدار می‌نشینند تا این که قبل از طلوع آفتاب می‌بینند مرتضی به سختی کوزه آبی را به سوی منزل آنها می‌آورد. زمانی که آب کوزه همراه خود را درون کوزه آقامعلم می‌ریزد، توسط معلم غافلگیر می‌شود. وقتی معلم از او دلیل این کار را می‌پرسد، در جواب می‌گوید: « خانم شما در روستای ما غریب است! با خودم گفتم شاید خجالت بکشد که با خانمهای ده به آب‌انبار بره، پس بهتره من به جای خانم شما این کار را بکنم تا در روستای ما احساس غریبی نکنه! ».

آقای محمد شادلو

برادر شهید

سال سوم ابتدایی یک تجدید آورده بود. وقتی کارنامه‌ها را دادند به خاطر حجب و حیایی که نسبت به پدر و مادر داشت به خانه نیامد و به مزرعه رفت و ساعتها در آنجا ماند. من پدر را متوجه موضوع کردم. او هم خود را به مزرعه رساند و ضمن دلداری مرتضی، او را به خانه آورد.

مرتضی هرچند که به دلیل کمک به معاش خانواده در امر تحصیل با مشکلاتی روبه‌رو بود ولی در عین حال به این موضوع بی‌تفاوت نبود و همیشه به برادران و خواهران خود می‌گفت: «تنها چیزی که می‌تونه خستگی رو از وجود پدر و مادر بیرون کنه خوب درس خوندن ماست.»

آقای محمد شادلو

برادر شهید

یازده دوازده ساله بود که گاهی اوقات یا غذا نمی‌خورد و یا کم می‌خورد. وقتی علت را سؤال می‌کردیم می‌گفت: «توی همین روستای خودمون آدم سراغ دارم که نون خالی هم نداره بخوره؛ رسم مسلمونی این نیست که من سیر باشم و اونها گرسنه!».

بعضی از وقتها هم می‌شد که مقداری غذا را شبانه با خود بیرون می‌برد و مخفیانه بین فقرایی که می‌شناخت تقسیم می‌کرد. خودش معتقد بود که این صفت را از پدرش حاج علی به ارث برده. می‌گفت: «من پسر مردی هستم که اگه فقیری وارد روستا بشه محاله که سر سفره‌اش ننشینه!».

در دوران نوجوانی و جوانی در ماههای محرم و رمضان که روحانی به روستا می‌آمد امکان نداشت مراسم روزه و منبر را از دست بدهد. حتی در دهه اول ماه محرم با هماهنگی جوانان روستا، هیأتی را راه‌اندازی می‌کرد و خود به مداحی اهل بیت و امام حسین علیه‌السلام می‌پرداخت و چون صدای حزن‌انگیز و خوبی داشت، همه را به خود جذب می‌کرد. اگر کسی مداحی می‌کرد او به شدت گریه می‌کرد و می‌گفت: «ما هر چه داریم از حسین بن علی علیه‌السلام داریم. باید از عهده این بذل توجه ولی نعمت خودمون به خوبی بریباییم!».

آقای محسن شادلو
برادر شهید

یک روز با موتور چند بسته پلاستیک پر از کتابهای مذهبی را به خانه ما آورد و در باغچه حیاط منزل همه آنها را دفن کرد. وقتی علت را جویا شدیم گفت: «ساواک و شهربانی من رو تعقیب کردن، امکان داره بریزن توی خونه و همه جا رو بگردن! داشتن این کتابها جرمه، اینها بهتره این جا باشه تا به وقتش بیارمشون بیرون!».

چند ماه بعد که انقلاب پیروز شد، آمد و کتابها را از باغچه بیرون آورد و با همان کتابها و کتابهای جدیدی که خریده بود، کتابخانه مسجد را راه اندازی کرد و همه جوانان و نوجوانان را تشویق به عضویت در کتابخانه می کرد.

خانم جورابلو
همسر برادر شهید

یکی از جوانهای روستا دوستان نابابی داشت. پدرش از این موضوع رنج می برد و نگران بود که فرزندش دچار انحرافات فکری و اخلاقی شود.

به همین خاطر چند بار با مرتضی صحبت کرد. خواهش کرده بود که مرتضی او را نصیحت کند. مرتضی هم این کار را کرد. از در دوستی و صمیمیت وارد شد و چنان اثری روی او گذاشت که آن جوان تبدیل به یک جوان انقلابی و مذهبی شد و بعدها از سربازان جبهه و جنگ شد. حتی به وسیله او بعضی از دوستانش هدایت شدند و برای دفاع از کشور اسلامی به جبهه رفتند.

مرحوم حاج علی شادلو

پدر شهید

زمانی که مرتضی در مدرسه راهنمایی فند مشغول به تحصیل بود با این که سن چندانی هم نداشت ولی به هیچ وجه راضی نمی‌شد با دختران همکلاس خودش بر روی یک نیمکت بنشیند و یا حتی مسیر روستای محمدآباد تا فند را در جمع مختلط پسران و دختران حرکت کند. همیشه سعی می‌کرد جلوتر یا عقبتر از دیگران این مسیر را بپیماید. به هر حال غیرت و غرور خاصی داشت. خصوصاً اگر یکی از جوانان در رابطه با دختران بی‌ادبی می‌کرد، سریعاً تذکر می‌داد و با وی برخورد می‌کرد و این وضعیت در آن دوران و فضای رژیم ستمشاهی از او شخصیتی ممتاز ساخته بود.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

کتابخانه مسجد روستای محمدآباد یکی از ابتکارات مرتضی بود. همیشه می‌گفت: « این جا باید پایگاه فکر و اندیشه باشه! ». همه بچه‌ها را تشویق می‌کرد که کتابهای داخل منزل خود را به کتابخانه اهدا کنند تا به قول خودش کتابخانه پر و پیمون بشه! خود او نیز فوق‌العاده مطالعه می‌کرد. از هر فرصتی برای مطالعه کردن استفاده می‌کرد و به همین خاطر هم قلم بسیار قوی و هم بیان خیلی خوبی داشت. خصوصاً این که غالباً در صحبتها و سخنرانی‌های خود استناد به آیات قرآن و جملات شیوای نهج‌البلاغه می‌کرد و همچنین استفاده از کتب شهید مطهری و مرحوم شریعتی در بیان و نوشتارش غنای آنچه را که می‌گفت یا می‌نوشت بیشتر می‌کرد. این به خاطر علاقه بسیار زیاد شهید به این دو استاد بزرگوار بود. بعد از شهادتش کتابخانه مسجد به نام خود او نامگذاری شد.

آقای علی شاه‌حسینی
از اهالی روستای محمدآباد

همیشه به من و بقیه برادرها و خواهرها می‌گفت: « رضای خدا بعد از رضای پدر و مادرمونه، اگه دنیا و آخرت رو با هم می‌خواهید باید به این دو نفر احترام بگذارید! ».

بعضی وقتها اگر یکی از بچه‌ها با پدر یا مادرش حرفش می‌شد سریع دخالت می‌کرد و موضوع را فیصله می‌داد و بعد از تمام شدن موضوع کلی با او صحبت می‌کرد و در رابطه با عواقب کارش هشدار می‌داد.

آقای محسن شادلو
برادر شهید

من و مرتضی هر دو با یک سال اختلاف در هنرستان گرمسار درس می‌خواندیم. هر روز با موتور از محمدآباد به گرمسار می‌رفتیم. یکی از روزها وقتی از روستا به شهر می‌رفتیم به علت بارندگی، جاده خاکی روستا تا شهر پر از گل و لای بود و لغزنده شده بود. من راننده موتور سیکلت بودم. به خاطر سرعت زیاد و بی‌توجهی، کنترل وسیله از دستم خارج شد و هر دوی ما با موتور درون یک چاله افتادیم. تمام لباسهایمان گلی شد. دست و پایمان هم زخمی شد. پس از این که کمی به خودمان آمدم، مرتضی رو به من کرد و جریان آن چاله‌ای را که سر راه قصاب محل کنده بودم به خاطر آورد و گفت که خدا انتقام آن مرد را گرفت.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

یکی از برنامه‌های من و مرتضی، کمک به پدر در کشاورزی بود که بیشترین منبع ارتزاق خانواده بود. در این کار از هیچ فعالیتی فروگذار نمی‌کردیم. من و او به دلیل سخت‌کوشی و دقت در کار و نیز نزدیکی سنی که به هم داشتیم در میان اهالی روستا معروف به طفلان مسلم شده بودیم. خیلی از کشاورزان منطقه زمانی که می‌خواستند فرزندشان را تشویق به فعالیت و کشاورزی نمایند، ما دو نفر را مثال می‌زدند.

آقای محمد شادلو
برادر شهید

وقتی به سن نوجوانی و جوانی رسید به طرف ورزش کشیده شد. زمانی که در هنرستان گرمسار تحصیل می‌کرد به باشگاه کشتی می‌رفت. در این رشته حائز مقامهای شهرستانی و استانی نیز شد. او آنقدر در ورزش جدی بود که توجه مربیان را به خود جلب نمود و حتی یکی از گوش‌هایش در زمان مسابقه به اصطلاح شکسته بود. وقتی از او دلیل علاقه بسیار زیادش به ورزش و خصوصاً کشتی را سؤال می‌کردم می‌گفت: «شرایط کشور، شرایط خاصی است، باید خود را به لحاظ جسمی آماده کنیم و پیرو دلیرمردی همچون تختی باشیم و بر علیه رژیم مبارزه کنیم! برای این کار دو بال نیاز داریم، یکی قدرت تفکر و اندیشه و دیگری قدرت جسمی!». هرگز به ما در رابطه با مقامها و جوایزی که در کشتی به دست آورده بود چیزی نگفت تا این که پس از شهادتش از روی تصاویر و عکسهای او، اطلاعاتی را به دست آوردیم.

مرحوم حاج علی شادلو

پدر شهید

مرتضی به کار فنی علاقه داشت، به همین خاطر و به دلیل نبود برق در روستا، تصمیم گرفت به هنرستان برود و در رشته الکتروتکنیک تحصیل کند. با انگیزه بالایی وارد هنرستان شد. همیشه در تحصیل موفق بود. در منزل نیز وقتی وسیله‌ای خراب می‌شد به راحتی از عهده تعمیر آن برمی‌آمد. بعدها که برق به روستا آمد وسایل برقی منزل را تعمیر می‌کرد.

خانم شادلو

خواهر شهید

از سال دوم هنرستان بود که مرتضی با اجاره یک خانه قدیمی، در گرمسار ساکن شد. همزمان با درس خواندن، نزد یک استاد کاشی‌کار مشغول به کار شد. در مدت کوتاهی توانست یکی از بهترین کاشی‌کارهای گرمسار شود. از همین راه توانست هزینه‌های زندگی خود را تأمین نماید. حتی با پس‌انداز، مبالغی را هم به خانواده می‌داد.

آقای محسن شادلو
برادر شهید

به راحتی می‌توانست با دیگران رابطه برقرار کند. در تمام محافلی که وارد می‌شد خیلی زود افراد را جذب کرد. در مدت کوتاهی که در گرمسار مستأجر بود توانست با تعداد زیادی از انقلابیون و فعالین فرهنگی شهر ارتباط برقرار نماید. او در جلسات خصوصی آنها شرکت می‌کرد و با افکار انقلابی اسلامی آشنا می‌شد. بعدها توانست در روستای محمدآباد و روستاهای اطراف و همچنین در هنرستان این افکار را به دیگران انتقال دهد و منشأ حرکت‌های انقلاب شود.

آقای علی شاه‌حسینی

از اهالی روستای محمدآباد

من و مرتضی در روستای دژماران زمین زراعی اجاره کرده بودیم و خربزه می‌کاشتیم. این زمین نزدیک جاده اصلی تهران مشهد بود. به دلیل استعداد ویژه و علاقه زیادی که به وسایل نقلیه داشت، صدای همه ماشین‌های سبک و سنگین را وقتی که می‌شنید تشخیص می‌داد و با مهارت خاصی صدای ماشین‌ها را با کمک دهان و زبان درمی‌آورد. من که به اندازی کافی از گرمای هوا و سختی کار کلافه بودم، از حوصله زیاد او ناراحت می‌شدم و اعتراض می‌کردم. برای این که ناراحتی‌ام را از بین ببرم، معذرت می‌خواستم و کمی از من دور می‌شد. همین که یک ماشین دیگر از جاده عبور می‌کرد مجدداً صدای ماشین را درمی‌آورد و با صدای بلند شروع به خندیدن می‌کرد تا من را هم مجبور به خندیدن کند.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

از سال پنجاه و چهار و همزمان با ادامه تحصیل در هنرستان
فنی و نیز پس از آشنایی با چهره‌های مذهبی، وارد مسائل سیاسی شد.
فعالیت‌های مذهبی خود را در همان روستای محمدآباد و مسجد روستا
ادامه داد. سپس از طریق انجمن اسلامی جوانان شهر، به جرگه
انقلابیون تهران و سمنان پیوست. بعضی وقتها که ساواک او را تعقیب
می‌کرد، به دامغان، سمنان، یا تهران می‌رفت.

آقای عظیم نصیری
همرزم شهید

یک بار در منزل یکی از دوستان خود و به همراه تعدادی از برادران و هم سن و سالان، ناهار میهمان بودند. صاحب‌خانه غذا را در بشقاب‌های یک‌نفره کشیده بود. وقتی مرتضی این صحنه را دید، از صاحب‌خانه درخواست یک سینی بزرگ کرد. آن را در وسط سفره گذاشت و تمام غذاها را درون آن ریخت و قاشق را برداشت و به دیگر دوستان هم گفت: «بسم الله!».

بعد که دلایش را جویا شدیم گفت: «باید همدلی را از سفره‌ها شروع کنیم!».

آقای مرادی

از اهالی روستای محمدآباد

علاوه بر کاشی‌کاری به کارهای برقی از قبیل سیم‌کشی ساختمان و لوله‌کشی نیز می‌پرداخت و از این راه نه تنها خود امرار معاش می‌نمود، بلکه به خانواده خود و بعضی از خانواده‌های مستضعف نیز کمک می‌رساند. چون در انجام کار اهل دقت‌نظر بود و ظرافت خاصی به خرج می‌داد، اکثر اهالی منطقه به او مراجعه می‌نمودند. خیلی از اوقات که همراه برادر بزرگتر و به صورت شراکتی اقدام به لوله‌کشی منازل می‌کردند، اگر متوجه می‌شد که خانواده‌ای از پرداخت هزینه لوله‌کشی ناتوان است، آرام به برادر بزرگتر می‌گفت: « این خانه را من حساب می‌کنم! نکنه به خاطر نداری از آب لوله‌کشی محروم بشن! ».

آقای محمد شادلو

برادر شهید

یکی از حرکت‌های ضداستعماری مرتضی مخالفت با یک شرکت زراعی بود که برای کشت خشخاش ایجاد شده بود. مرتضی که با هوشیاری پی برده بود عاقبت کار به ضرر روستائیان است، در جمع کشاورزان و فرزندانشان که بعد از ظهرها اطراف جوی آب روستا جمع می‌شدند بارها بحث را به سمتی می‌برد که بتواند علیه شرکت صحبت کند. همیشه در چنین بحث‌هایی می‌گفت: «هدف این شرکتها محتاج کردن مردم به اجنبی بی‌دینه! اینها دلشون برای ما نمی‌سوزه!».

آقای محسن شادلو

برادر شهید

مرتضی یک سری فعالیت‌های فرهنگی و عقیدتی را قبل از انقلاب با مدیریت خودش در روستا انجام می‌داد. در جذب و هدایت جوانان و نوجوانان برخوردهای حساب‌شده‌ای داشت و دقیقاً افراد را براساس توانایی‌ها، استعدادها و علاقه‌های سازماندهی می‌کرد. به عنوان مثال فردی را که علاقه به کتاب داشت مسئول کتابخانه و یا دیگری را مسئول اذان و تکبیر مسجد می‌کرد. بالاخره از هر فردی به میزان توانایی‌هایش استفاده می‌کرد و همین باعث شده بود مجموعه مسجد و انجمن، هیچ وقت خالی از جوانان و نوجوانان نباشد.

آقای علی شاه‌حسینی

از اهالی روستای محمدآباد

مرتضی از سالهای ابتدایی ورود به هنرستان و همزمان با شکل‌گیری گسترده فعالیتها علیه رژیم با ورود به تجمعات انقلابی اسلامی نقش مؤثری در حرکت‌های انقلابی شهر گرمسار حتی شهرهای اطراف داشت. از جمله این که در همان دوران تحصیل یک دستگاه موتور سیکلت سوزوکی خریده بود و به خاطر این که ساواک و دیگر نیروهای رژیم به ایشان مشکوک نشوند، ظاهر موتور را به شکلی که فوق‌العاده قدیمی جلوه نماید، درآورده بود. او با همین موتور از راههای فرعی به تهران می‌رفت و با هماهنگی که از قبل شده بود، اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام را می‌گرفت و بازمی‌گشت. آنگاه با دستگاه تکثیر آنها را آماده نموده و به وسیله همان موتور به سمنان و سرخه و روستاهای اطراف گرمسار می‌رفت و برنامه‌های انقلاب را پی می‌گرفت.

آقای تاج‌الدین
از اهالی گرمسار

به دلیل شرایط خاصی که انقلابیون در شهر کوچک گرمسار داشتند، بیشترشان شناسایی شده بودند. خانه‌های آنها تحت کنترل بود. نمی‌شد در آنجا جلسات را برگزار کرد. به همین خاطر تعداد قابل توجهی از جلسات در منزل پدر مرتضی در روستای محمدآباد برگزار می‌شد. در این جلسات که تا ساعاتی بعد از نیمه‌شب طول می‌کشید، در مورد نحوه مبارزه و نوع جذب نیروهای جدید به سوی انقلاب و برخورد با رژیم ساواک و نیز مباحث فکری و عقیدتی بحث می‌شد.

آقای تاج‌الدین
از اهالی گرمسار

مرتضی به انقلابیون و روحانیونی که در خط امام بودند و در ماه‌های محرم و یا رمضان به روستای محمدآباد می‌آمدند از همان ابتدا علاقه بسیار زیادی نشان می‌داد و می‌گفت: « ارادت و عشق به روحانیت، ارادت و عشق به امام است و عشق به امام عشق به اهل بیت علیهم‌السلام است! ».

در تمام ماههایی که روحانیون جهت تبلیغ به روستا می‌آمدند سعی می‌کرد تا جایی که امکان دارد از محضر آنها استفاده کند. در مقابل، از افراد دروغگو و وابستگان به رژیم شاهنشاهی متنفر بود تا جایی که با بعضی از آنها درگیر می‌شد.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

هر سال تابستان برای فروش انجیر با ماشین پیکان به میدان میوه و تره بار تهران می رفتیم. در مسیر برگشت مرتضی چند کیسه پیاز و سیب زمینی می خرید. بعدها فهمیدیم به دلیل ارتباط و آشنایی او با خانواده های بی بضاعت روستا، مقداری از آنها را شبانه و به صورت ناشناس در اختیار آنها قرار می داده است.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

مرتضی در هنرستان توانسته بود یک تشکل مخفی با حضور تعدادی از دانش‌آموزان مستعد و مؤثر ایجاد کرده بود. همین موضوع باعث درگیری مدیر هنرستان اویسی با مرتضی و بعضی از همکارانش که شناسایی شده بودند، گردید. مرتضی توانست با درایت خود را از آن درگیری‌ها خلاص کند و جلوی هرگونه بهانه را برای اخراج خود و دوستانش بگیرد. او علاوه بر این که هنرستان را تعطیل می‌کرد، دانش‌آموزان را برای شرکت در راهپیمایی تشویق می‌نمود. بعدها به همراه اعضای تشکل مخفی، در راهپیمایی‌های تهران حضور فعال داشت.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

چند ماهی به پیروزی انقلاب مانده بود. فعالیت‌های مرتضی و تیم انقلابی او در گرمسار به اوج خود رسیده بود. ساواک مرتضی را به عنوان یکی از مهره‌های اصلی ین تیم شناسایی کرده بود. به همین علت برای دستگیری او با تعدادی از نیروهای شهربانی وارد روستای محمدآباد شده بودند. پس از محاصره خانه، قصد ورود به منزل را کردند. پدرم در مقابل ورود آنها مقاومت کرد و مأموران هم از ترس دخالت مردم و ایجاد درگیری با روستاییان از ورود به خانه خودداری کردند.

یکی از نیروهای شهربانی که با پدرم آشنا بود، برای بازرسی وارد خانه شد. مرتضی را در یکی از اتاق‌ها در حالی پیدا کرد که چندین شیشه بنزین را در اطراف خود چیده بود. مرتضی تهدید کرد اگر مأمور وارد اتاق شود آن جا را منفجر می‌کند. مأمور منصرف شد و بیرون رفت و حضور مرتضی را در خانه کتمان کرد.

آقای محسن شادلو

برادر شهید

پقبل از انقلاب به مدت یکی دو سال در طبقه فوقانی مسجد با حضور تعدادی از انقلابیون شهر، شبهای سه‌شنبه جلسه عقیدتی تشکیل می‌دادیم. بسیاری از جوانان شهر که عضو انجمن اسلامی گرمسار بودند در این جلسه شرکت می‌کردند. موضوع خیلی از فعالیتها از جمله راهپیمایی‌ها در همین جلسات مطرح می‌شد و در مورد آن برنامه‌ریزی می‌شد. این جلسه بعدها منشأ هدایت بسیاری از جوانان گرمساری گردید.

جوانانی که در این جلسات شرکت می‌کردند اکثراً پس از انقلاب از رزمندگان جبهه‌های نبرد شدند و بعضاً به فیض عظمای شهادت نائل آمدند. مرتضی در آن زمان یکی از عوامل برگزارکننده این جلسات بود. در شکل‌گیری انجمن اسلامی جوانان تلاش بسیاری نمود و باعث جذب تعداد زیادی از آنها گردید.

حجت الاسلام و المسلمین موسوی

امام جمعه اسبق گرمسار

در سال پنجاه و هفت با مراجعه یکی از نیروهای شهربانی به منزل پدری مرتضی و درخواست حضور او در محل شهربانی گرمسار، مرتضی در روز و ساعت مقرر خود را به شهربانی معرفی می‌نماید. ابتدا توسط چند نفر از عناصر ساواک بازجویی می‌شود ولی چون مطالبی را که از سوی ساواک مطرح می‌گردد قبول نمی‌کند، او را شکنجه می‌کنند و مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. با تمام این اوصاف هیچ یک از مطالب ساواک را تأیید نمی‌کند چرا که تأیید هر یک از آن مطالب باعث بروز مشکل برای بخشی از انقلابیون شهر می‌شد. نهایتاً وقتی شهربانی خود را عاجز از به حرف آوردن او می‌بیند، به امید آن که در تعقیب و گریز بتواند به اسرار بیشتری پی ببرد، آزادش می‌کند.

آقای عظیم نصیری

همرزم شهید

مرتضی قبل از انقلاب که بنا بود یک نهاد مالی برای حمایت از انقلابیون گرمسار شکل بگیرد، نقش بسزایی داشت. با دعوت از مؤمنین و کشاورزان و دامداران منطقه در رابطه با صندوق تبلیغ می‌کرد و باعث جذب آنها به صندوق برای افتتاح حساب می‌شد و به همین واسطه صندوق، رونق خوبی گرفت. بعضی از روزها دفتر صندوق را که در اتاقی در مسجد جامع شهر و زیر نظر امام جماعت مسجد فعال بود، باز نگه می‌داشت.

آقای تاج‌الدین
از اهالی گرمسار

جزء اولین افرادی بود که در گرمسار به کمیته پیوست. حدوداً هشت نه ماه در کمیته مشغول فعالیت بود. در همین دوره بود که برای سرکوبی غائله گنبد به همراه تعدادی دیگر از برادران اعزام شد. این اولین فعالیت نظامی مرتضی بود. از همین جا بود که مرتضی عزم خویش را جزم کرد که تا حد جان از انقلاب و اسلام حمایت کند. تا جایی که پس از انقلاب تا زمان شهادتش تنها چهار پنج ماه در گرمسار ماند و مابقی آن را در میادین جنگ سپری نمود. وقتی به فرمان امام امت (ره) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شکل گرفت، به سپاه پیوست و سریعاً همراه گروهی دیگر از سپاهیان جهت سرکوبی غائله ضدانقلاب به کردستان عزیمت نمود.

آقای محسن شادلو

برادر شهید

پس از آن که سپاه گرمسار به دلیل پاره‌ای از مشکلات منحل اعلام شد، بلافاصله پس از بازگشت از منطقه و تسویه حساب، از طریق جهاد استان تهران وارد جهاد سازندگی شد و دوباره به منطقه عزیمت نمود. پس از بازگشت از جهاد تهران به جهاد سمنان منتقل گردید و در ابتدا راننده آمبولانس و مسئول حمل مجروحین در مناطق عملیاتی بود.

آقای محمد شادلو

برادر شهید

پس از آن که مرتضی از طریق جهاد به جبهه اعزام شد، چند ماهی به عنوان امدادگر و راننده آمبولانس فعالیت می کرد. به دلیل توانایی‌های ویژه‌اش امدادگری او را قانع نمی‌کرد. تصمیم گرفت برای آموزش رانندگی لودر که در خط مقدم کار بسیار خطرناک و حساسی بود، به صورت داوطلبانه خود را معرفی نماید. همراه معدودی از برادران و توسط فردی به نام علی کریمی معروف به علی لودری آموزش دید. چون مرتضی در امر آموزش از بقیه برادران موفق‌تر بود به عنوان مسؤل تیم انتخاب شد. بعدها مشخص شد انتخاب مرتضی بهترین انتخاب بوده است.

آقای محمد صلواتی

همرزم شهید

اولین فردی بود که داوطلبانه قبول کرد رانندگی لودر را آموزش ببیند. این کار به دلیل در تیررس مستقیم دشمن بودن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. در شهر صائین‌دژ و در دوران فرماندهی‌اش بعد از ساعت چهار بعدازظهر که هنوز در گوشه و کنار شهر با ضدانقلاب درگیری بود، پس از جمع کردن نیروها در پادگان، خودش به تنهایی و به راحتی حتی به روستاهای اطراف می‌رفت و هیچ ترسی نداشت.

آقای پرویز میرآخوری
همرزم شهید

یکی از فعالیتهای کم‌نظیر مرتضی، احداث کانال جهت انتقال آب از شلمچه به کارون بود. کار شبانه‌روزی ادامه داشت. حاجی واقعاً جانفشانی می‌کرد. لحظه‌ای نبود که از پای بنشیند. شدت کار به گونه‌ای بود که روزهای هفته از دست حاجی و نیروها خارج شده بود. در همان عملیات جهادی بود که ماشین حاجی چپ کرد. او از ناحیه کمر و پهلو مجروح شد. زمانی که او را به بیمارستان بردیم با این که از ناحیه کمر و پهلو بی‌اندازه درد می‌کشید، کمترین حرکتی که دال بر جراحت و ناراحتی باشد از خود بروز نداد.

آقای حبیب مجد
همرزم شهید

از فعالیتهای کم نظیر شهید تلاش شبانه روزی او برای آماده سازی شهرک نورد برای عملیات بیت المقدس بود. به همراه تیمی که در اختیار داشت چند هفته با ماشین آلات جهاد و بدون تغذیه مناسب، اقدام به آماده کردن این فضا برای عملیات کرد. در این چند شبانه روز به دلیل محرمانه بودن کاری که انجام می شد، برای هیچکس حتی خود حاجی هم مشخص نبود هدف و برنامه چیست. او با عزمی راسخ بدون پرسش، ساعتها مشغول خاکریز زدن و سنگر ساختن در شهرک نورد بود.

آقای حبیب مجد

همرزم شهید

مرتضی نسبت به وظایفی که برعهده می‌گرفت بسیار حساس بود. محال بود کاری را به عهده بگیرد و در وقت مقرر و در نهایت دقت به پایان نرساند. از سختی کارها گله نمی‌کرد و البته کار هر چه سخت‌تر بود حاجی را مشتاق‌تر می‌نمود و در قبول آن انگیزه بیشتری داشت. زمانی که به عنوان راننده لودر در جنوب فعال بود می‌گفت: «وقتی گلوله دشمن مستقیم به لودر می‌خوره همیشه پیش خودم فکر می‌کنم که مرتضی حالا وقت یاریه نه وقت مردن!».

آقای بهمن زمانی
همرزم شهید

مرتضیٰ توجه ویژه‌ای به مسائل اعتقادی و عرفانی داشت. در گرمای سوزان تابستان بستان، موهای سر خود را با تیغ تراشیده بود. وقتی از او سؤال کردم: «چرا؟»، گفت: «بذار این سر آفتاب بخوره و از گرمای دنیا بچشه تا هم خوب کار کنه و هم آتیش جهنم از یادش نره!».

آقای محمود صلواتی
برادر شهید

در عملیات فتح‌المین که در اولین روزهای سال شصت و یک و با رمز یا زهرا سلام‌الله‌علیها انجام شد، مسؤول محور جناح چپ یگان عمل‌کننده بود.

با جاده‌ای که به همراه تیمش احداث کرد، توانست تنگه زلیجان را که هم برای رزمندگان و هم برای دشمن حیاتی بود، باز کند.

فردای بعد از باز شدن تنگه، بچه‌های تبلیغات جهاد در محل تنگه تابلویی را با مضمون « زلیجان را خدا شکافت» نصب نمودند. با کمک همین جاده بیست کیلومتری و باز شدن تنگه زلیجان بود که نیروهای نظامی و عملیاتی توانستند با استفاده از غفلت دشمن توپخانه آنها را تصرف کنند.

آقای رضا علی‌آبادی

همرزم شهید

در مرحله سوم عملیات فتح‌المبین، به دلیل دشواری کار و سنگینی عملیات، دوشبانه روز نخوابیده بود. امام جمعه وقت گرمسار حجت‌الاسلام موسوی جهت بازدید از مناطق و حضور در میان رزمندگان اسلام به آن منطقه آمده بود. وقتی در حال سخنرانی برای رزمندگان گرمساری بود، مرتضی به یک خاکریز تکیه داده بود و از خستگی زیاد به خواب رفته بود. پاهایش هم در زیر خاکهایی که از بالای خاکریز ریخته بود پیدا نبود.

آقای محمد صلواتی

برادر شهید

در عملیات رمضان مرتضی به عنوان فرمانده یکی از محورهای جهادی عملیات فعالیت می‌کرد. در آن عملیات با این‌که نیروها عقب‌نشینی کرده و به پاسگاه زید رسیده بودند ولی مرتضی به همراه چند تن از نیروهای تحت امرش در منطقه ماندند و به کار پاکسازی محل از بعضی از موانع مشغول بودند. در منطقه ارتباط بی‌سیم قطع شده بود. نزدیکی‌های اذان صبح به وسیله پیک موتوری به ایشان خبر داده شد که باید به عقب برگردد. منطقه در اختیار دشمن بود. شاید هر کس دیگر جای ایشان بود به خاطر کندی حرکت وسایل سنگین و پر سر و صدا بودن آنها موفق نمی‌شد. ولی او و مجموعه نیروهای همراهش وسایل را به عقب برگرداندند و در قسمت انتهایی پاسگاه زید مستقر نمودند.

آقای رضا علی‌آبادی

همرزم شهید

در رقابیه در حال احداث خاکریز به همراه نیروهای تحت امرش در تیم لودری بود. به دلیل اهمیت خاص و استراتژیک احداث خاکریز در آن منطقه بیست دستگاه تانک دشمن، او و گروه همکارانش را محاصره کرده بودند تا با شلیک متوالی گلوله باعث نابودی تجهیزات جهاد و یا حداقل ترس و دلهره نیروها شوند. ولی مرتضی با روحیه ای قوی رانندگان را به مقاومت تشویق می‌کند و از آنها می‌خواهد که به کار خود ادامه دهند و تا آخرین قطره خون خود به وظیفه جهادی خود عمل کنند.

آنها موفق می‌شوند کار خاکریز را به پایان برسانند. برای بازگشت نیز با ابتکاری که به خرج می‌دهند، تانکها را گمراه می‌کنند و چند دقیقه‌ای می‌توانند حلقه محاصره را بشکنند و وسایل جهاد را سالم از میدان کارزار خارج نمایند.

همان خاکریز در عملیات آزادسازی خرمشهر باعث حفظ جان صدها تن از رزمندگان شرکت‌کننده در عملیات شد.

آقای رضا علی‌آبادی

همرزم شهید

در اولین اعزام، ما را به منطقه عمومی خرمشهر بردند. به مقری در خرمشهر رفتیم که برای پشتیبانی جنگ و فعالیتهای جهاد برپا شده بود. مرتضی فرمانده آن جا بود. در بدو ورود چون خیلی خسته بودیم ما را در اتاقی اسکان دادند. بعد از چند ساعت استراحت مرتضی وارد اتاق شد. با این که فرمانده مقر بود خیلی خودمانی مشغول گپ زدن با ما شد که عمدتاً چهارده تا هفده سال داشتیم.

در ضمن صحبت‌های دوستانه از شرایط جنگ و موقعیت ما چیزهایی برایمان گفت. گمان می‌کردیم او به عنوان یکی از نیروهای مقر و به خاطر همشهری بودن پیش ما آمده است ولی بعداً متوجه شدیم که مرتضی شادلو همان حاج مرتضی فرمانده مقر است.

آقای اصغر رشمه‌ای

همرزم شهید

اولین اعزام من به منطقه سردشت و از سوی جهاد سازندگی بود. مرتضی فرمانده جنگ و جهاد استان بود. او را نمی‌شناختم. وقتی به سردشت رسیدیم گفتند در بیمارستان بستری است. ما که از گرمسار و سمنان اعزام شده بودیم برای ملاقات او به بیمارستان رفتیم. وقتی مرتضی ما را همراه نماینده جهاد سمنان و گرمسار دید سؤال کرد: « اینها چه کاره‌اند؟ ».

یکی از همراهان گفت: « نیروهای تازه نفس و آماده به رزم! ». آن موقع بیشتر نیروهای اعزامی به منطقه جنوب اعزام می‌شدند و کمتر به کردستان می‌رفتند. وقتی این مطلب را شنید روی تخت نشست و پرسید: « میان اینها راننده بلدوزر هم هست؟ ».

وقتی متوجه شد که در میان نیروهای اعزامی چند راننده هم وجود دارد، از روی تخت بیمارستان پایین آمد و لباس خودش را عوض کرد و گفت: «برویم منطقه!». پزشکان و پرستاران و حتی خود ما اصرار کردیم که وضعیت شما برای نشستن هم مساعد نیست چه رسد به راه رفتن و رفتن به منطقه. قبول نکرد و گفت: «در منطقه راننده بلدوزر دارم که به خاطر نبودن راننده کمکی، دو ماهه که مدام داره کار می‌کنه و نتونسته به مرخصی بره. نمی‌تونم با خیال راحت بخوابم و اون توی منطقه کار کنه! من از اون خجالت می‌کشم. از وقتی شنیدم که راننده بلدوزر آمده خوب شدم، خوب خوب!». «

واقعاً هم حال او خوب شد. به منطقه هم که آمد هیچ نشانه‌ای از بیماری در او نبود.

آقای ابراهیم پورنجف
همرزم شهید

مرتضی نگاه ویژه‌ای نسبت به کردستان و کردها داشت. نگاهی که شاید در آن موقع به لحاظ فضای خاصی که علیه کردها به وجود آمده بود چندان قابل قبول نبود. فتنه‌جویی‌هایی که توسط کومله و دموکرات ایجاد شده بود، جو عمومی را نسبت به کلیه اهالی کردستان بد کرده بود. مرتضی با آینده‌نگری که داشت معتقد بود باید با رفتار و کردار مناسب و با ابزار فرهنگی به سراغ مردم کردستان رفت. همیشه می‌گفت: «کردستان تشنه فرهنگ بسیجی است! این فرهنگ چیزی جز خدمت‌رسانی صادقانه و به دور از ریاکاری نیست.»

آقای بهمن زمانی
همرزم شهید

خودروی حمل غذا به دلیل برف و کولاک در پیرانشهر متوقف شده بود. با مرتضی تماس گرفتیم و وضعیت را شرح دادیم. از آن طرف بی‌سیم گفت: « شما برای خدا کار می‌کنین یا برای بنده خدا؟ اگه برای خدا کار کنین برف مسأله کوچیکیه! باید به راحتی بتونین به اذن خدا برفها رو کنار بزنین و به هر ترتیبی شده غذا رو به نیروها برسونین! اخوی کار برای خدا خستگی نداره! ».

آقای بهمن زمانی

همرم شهید

مرتضی در سال شصت و دو همراه تعدادی از برادران جهاد، به حج مشرف شد. علاقه زیادی به نوشتن خاطرات سفر داشت. در مسجد قبا و در خانه‌ای که منتسب به دختر امام حسین علیه‌السلام بود، در حال نوشتن خاطراتش بود. سه چهار نفر از شرطه‌های سعودی به او مشکوک شدند و به جرم جاسوسی دستگیرش کردند. مرتضی که خود را در این وضعیت دید از بچه‌ها خواست که با جمع شدن اطراف شرطه‌ها و تکبیر گفتن، باعث آزادی او شوند. بچه‌ها که همگی از رزمندگان جبهه‌ها بودند جمع شدند و شروع کردن به تکبیر گفتن. کنترل از دست شرطه‌هایی که حالا در جمع سیصد چهارصد ایرانی گیر افتاده بودند، خارج شد. مرتضی هم با استفاده از فرصت در یک لحظه خود را از دست آنها رها کرد و سوار اتوبوس شد.

شرطه‌ها که تازه فهمیده بودند جریان از چه قرار است هر چه سعی کردند شرطه‌های دیگر را متوجه قضیه کنند، به خاطر صدای بلند تکبیر بچه‌ها نتوانستند. از طرفی هم نمی‌توانستند خود را از محاصره نجات دهند. بعد از این که همه از رهایی مرتضی مطمئن شدند حلقه محاصره را باز کردند.

آقای قدیری

همرزم شهید

سرمای سردشت به حدی بود که راننده‌ها صبحها برای روشن کردن ماشین‌آلات سنگین مشکل داشتند. راننده‌ها از طلوع آفتاب تا پاسی از شب به فعالیت مشغول بودند. شبها دیگر کسی رمق بیدار بودن و پارو کردن برفهای روی ماشین‌ها را نداشت. به همین خاطر بیشتر روزها، پارو کردن برفها و روشن کردن وسایل سنگین، ساعتها وقت ما را می‌گرفت.

ولی چند شبی بود که وقتی راننده‌ها برای نماز از خواب بیدار می‌شدند می‌دیدند برف روی ماشینها پاک شده است. این کار چند روز تکرار شد تا این که چند نفر از راننده‌ها تصمیم گرفتند موضوع را تعقیب کنند. بعد از نیمه‌شب، دیدند حاج‌مرتضی داره با یک پارو ماشین‌ها را برف‌روبی می‌کند.

آقای احمد حسینی
همرم شهید

خواندن دو سوره از قرآن را هیچ وقت فراموش نمی‌کرد. یکی خواندن سوره واقعه را قبل از خوابیدن و دیگر خواندن سوره انبیا را بعد از نماز صبح. همیشه خواندن سوره انبیا را توصیه می‌کرد و به رزمندگان و دوستان می‌گفت: « هر کس بتونه یک سال بدون فوت سوره انبیا رو بخونه زیارت قسمتش می‌شه! خودم پس از یک سال خواندن به حج رفتم! »

آقای جواد امامی

همرزم شهید

شبها ضدانقلاب و دموکرات برای از بین بردن تأسیسات پل وحدت با تیمهای بیست الی سی نفره حمله می‌کردند و با هدف قراردادن پمپها که برای تغییر مسیر آب نصب شده بودن و منفجر کردن پایه‌های پل، عملیات احداث را روزها و هفته‌ها عقب می‌انداختند. به همین خاطر دو سه نفر از بچه‌ها هر شب در محل احداث پل نگهبانی می‌دادند.

یکی از شبها ضدانقلاب با تجهیزات ویژه و با نیروی زیادی برای یکسره کردن کار پل حمله کرد. بنده به همراه یکی دیگر از برادران به مقابله با آنها پرداختیم. امید چندانی به غلبه بر دشمن نداشتیم اما در کمتر از چند دقیقه پس از شروع درگیری، حاجی به همراه چند نفر از برادران که در حال گشت‌زنی بودند تکبیرگویان به کمک ما آمدند. تعداد قابل توجهی از مهاجمین را نابود کردند و بقیه نیز به جنگلهای اطراف فرار کردند.

شهيد مرتضى شادلو

همرزم شهيد

رودخانه سیمین رود، دو شهر صائین دژ و بوکان را که یکی شیعه نشین و دیگری سنی نشین است، از هم جدا می کند. ضدانقلاب با بهره مندی از جو موجود و وجود رودخانه به اختلافات مذهبی میان آنها دامن می زد و باعث ایجاد درگیری بین اهالی این دو شهر و قطع روابط مردم آنها شده بود. حاج مرتضی با احداث پل روی رودخانه و انتخاب نام وحدت برای آن، قسمت اعظمی از این اختلافات را کاهش داد.

آقای احمد حسینی

همرزم شهید

منطقه در کنترل کومله و دموکرات بود. ضعف فرهنگی مردم و شرایط نامساعد آب و هوایی نیز مزید بر علت شده بود. روحانی اهل سنت منطقه در پاسخ به درخواست همکاری حاج مرتضی گفته بود: « شما برای جنگ با ما آمده‌اید، جهاد یعنی جنگ! شما دوستان فصلی هستید، گرمای تابستان می‌آیید و در سرمای زمستان هم ما را با کومله و دموکرات تنها می‌گذارید! ».

ساخت پل وحدت بر سیمینه‌رود سبب شد تا کردهای منطقه و اهالی روستاهای اطراف مطمئن شوند که امنیت خود و خانواده‌شان در زمستان هم برقرار خواهد بود. به همین خاطر به نیروهای انقلابی پیوستند و حتی اسلحه به دست گرفتند و در کنار نیروهای رزمنده علیه ضدانقلاب جنگیدند.

آقای محمدهادی عموزاده

همرزم شهید

شبها پس از این که همه به استراحتگاه‌ها یا سنگرها باز می‌گشتند، در هر سنگر و یا جمعی که وارد می‌شد، باعث خوشحالی رزمندگان می‌شد. به همین خاطر همه علاقه داشتند او را به سنگر خود ببرند. هرچند پس از آن که حاج‌مرتضی فرماندهی را پذیرفت مشغله زیادی پیدا کرده بود ولی باز هم از این موضوع غفلت نمی‌کرد. البته شوخی‌های حاجی چنان باظرافت بود که نه تنها کسی از آن دلگیر نمی‌شد بلکه باعث تحکیم دوستی و روابط نیز می‌گردید. اصل با هم بخندیم و به هم نخندیم را همیشه مراعات می‌کرد. حتی گاهی با حضور در جمع رزمندگانی که تازه اعزام شده بودند، با چند نفر از بچه‌ها پتو روی خودشان می‌انداختند و به اصطلاح جشن پتو می‌گرفتند و کم‌کم همه نیروها را وارد برنامه می‌کردند.

آقای جواد امامی

همرزم شهید

در یکی از شبهای سرد سردشت، وقتی حاج مرتضی مشغول سرکشی از نگهبان‌ها بود، متوجه رسیدن یک کامیون از اجناس درخواستی قرارگاه شد. کامیون قصد داشت زود برگردد. حاج مرتضی هیچ یک از سربازان و بسیجیان تحت امرش را بیدار نکرد و خود به تنهایی مشغول تخلیه بار ماشین شد. نزدیکی‌های صبح کار پایان یافت. جهادگران قرارگاه وقتی برای خواندن نماز صبح از خواب بیدار شدند متوجه شدند حاج مرتضی یک تنه همه بار کامیون را تخلیه کرده است. وقتی به او گلایه کردند که چرا از ما نخواستی این کار را انجام دهیم با آرامش گفت: « هر چی کار بیشتر، ثواب بیشتر! ».

آقای احمد حسینی

همرزم شهید

اگر نیرویی برای اولین بار به منطقه اعزام می‌شد و با حال و هوای جبهه و خط و منطقه آشنا نبود و به قول بچه‌ها خاکی می‌زد، حاج مرتضی با مشغله کاری فراوانی که داشت از انجام کارهای فرهنگی غافل نمی‌شد و با شیوه‌های متنوع او را با اصول اعتقادی انقلاب و جنگ آشنا می‌کرد و با فضای جبهه و جنگ مأنوس می‌نمود.

آقای اصغر رشمه‌ای

همرم شهید

حاج مرتضی جنگ و جبهه را یک دانشگاه تمام عیار می دانست
که مهمترین درس آن تقوی و انسانیت بود. از هر فرصتی برای
آموختن و آموزش دادن استفاده می کرد. با ذکر نکته های اخلاقی، دینی
و یا خواندن روایتی انسان را در حال و هوای معنوی و علمی قرار
می داد.

آقای محمد کرک آبادی
همرزم شهید

وقتی در مجموعه‌ی ستاد فرماندهی جهاد، مسئولیتی به عهده‌ی حاج مرتضی و تیمش نهاده می‌شد، امکان نداشت رد کند. بلکه با عشق و علاقه می‌پذیرفت. نسبت به قول و قراری که می‌گذاشت بی‌اندازه متعهد و مقید بود. تا آن کار را به انجام نمی‌رساند دست بردار نبود. چون این روحیه مسئولیت‌پذیری در وجودش بود، نیروهای تحت امرش هم مثل او خود را متعهد و مقید می‌دانستند. قبل از اینکه کاری را از بچه‌ها بخواهد، خودش آستین بالا می‌زد و شروع به انجام آن کار می‌نمود و بعد از دیگران تقاضای همکاری می‌کرد. وقتی پروژه‌ای را تمام می‌کرد، اینگونه نبود که در جمع فرماندهان مدعی بشود. بلکه با ظرافت خاص از فرصتهایی که ممکن بود باعث مطرح شدنش شود، دوری می‌کرد. خلوص نیت و دوری از هر گونه خودنمایی را ملاک کار می‌دانست.

آقای محمدهادی عموزاده
همرزم شهید

در پیرانشهر و در منطقه ی هنگ آباد چندین روستا بود که پس از انقلاب، جولانگاه ضد انقلاب شده بود. جاده مواصلاتی وجود نداشت، امکان پاکسازی این روستاها خیلی کم بود. برادران ارتشی نیز پس از چندین نوبت عملیات نتوانسته بودند به نتیجه ای برسند. تا اینکه با هماهنگی جهاد، فرماندهی محور به حاج مرتضی سپرده شد . او با استقرار چندین دستگاه لودر و بولدوزر، توانست طی مدت کوتاهی با احداث جاده، عقبه ی نیروهای ارتشی را تامین کند. ظرف چند روز منطقه از لوٹ وجود ضد انقلاب طی عملیاتی با نام فتح و با رمز مقدس یا زهرا (س) توسط برادران جهاد گر پاک شد. رزمندگان ارتشی متفق القول بودند که پیروزی آن عملیات مدیون ابتکار و مدیریت حاج مرتضی بوده است.

آقای محمد کرک آبادی

همرزم شهید

در منطقه بیتوش، وقتی روستاها از اشغال کومله خارج شد تعدادی از روستاییان برای رزمندگان چندین مرغ و گوسفند به عنوان هدیه آوردند. بعضی از برادران قبل از اینکه حاجی برسد تعدادی از مرغها را کباب کردند. قسمتی از آن را برای حاجی کنار گذاشتند. وقتی حاجی آمد و جریان را فهمید از آن کبابها نخورد و گفت: «امکان دارد اهالی روستا از روی ترس و وحشت و به خاطر تبلیغات کومله که پاسدار رو غارتگر و خونریز معرفی کردن، این هدایا را آورده باشند که در این صورت خوردنش اشکال دارد و با خوردنش قلب آدم سیاه می‌شود!».

آقای ابراهیم نجفپور
همرزم شهید

حاج مرتضی تاکید بسیار زیادی بر تبعیت از امام داشت و شاید همین عشق و علاقه او باعث شده بود که در طوفان هجمه‌های فرهنگی و دسته‌جات جات سیاسی قبل و بعد از انقلاب بتواند راه هدایت را شناسایی کند. همه‌ی نیروهای تحت امر خویش را به تبعیت از امام دعوت می‌کرد. و می‌گفت: «هرچه داریم از وجود نازنین امام است!».

آقای احمد حسینی

همرزم شهید

بسیاری از کارهای سخت را به تنهایی انجام می داد. برای احداث پل و جاده تعداد زیادی بشکه ۲۲۰ لیتری گازوئیل می آوردند. چون بشکه ها سنگین بود، خود به تنهایی آنها را هل می داد و داخل بیل لودر می انداخت تا برای حمل به منطقه در کامیون یا تراکتور بار شود. اگر می دید وسیله یا تجهیزاتی مورد نیاز است که اگر فرد دیگری به ارومیه برود ممکن است نتواند تهیه کند، خوش شخصاً اقدام می کرد. حتی بعضی وقتها در شب هم با اینکه وضعیت منطقه خطرناک بود به ارومیه می رفت و هر طور شده بود وسیله ی مورد نیاز را تهیه می نمود، تا کار متوقف نشود.

آقای اصغر رشمه ای

همرمز شهید

همیشه در رابطه با اهداف فعالیت جهاد در منطقه کردستان سخن می‌گفت. دو هدف عمده را برای کار در کردستان می‌شمرد: اول اینکه، جهاد باید در مناطق مختلف و صعب العبور جاده بسازد تا رزمندگان بتوانند از طریق جاده‌ها به پاکسازی روستاها بپردازند و دومین دلیلی که شاید از نظر او مهمتر بود، موضوع استفاده مردم کردستان از این جاده‌ها پس از جنگ و خدمت رسانی به مردم ستمدیده و عقب‌نگه‌داشته شده‌ی این منطقه بود. معتقد بود که ستم بزرگی در دوران ستم‌شاهی به این منطقه شده و منجر به قدرت گرفتن گروه‌های ضد مردمی پس از انقلاب شده است.

آقای محمود صلواتی

همرزم شهید

یک دفعه که حاج مرتضی از منطقه به روستا آمده بود، گروهی از برادران رزمنده سمنانی برای دیدار و مشورت با او به منزل ش در روستای محمد آباد آمدند و نزد حاجی از تعدادی از افرادی که موجب ناراحتی و رنجش آن جمع شده بودند شکایت کردند. در پاسخ آنها گفت: « تا آنجا که می‌توانید از برخورد با اونها پرهیز کنید و با هاشون همیشه در ارتباط باشید و فضای دوستی و صمیمیت را بین خودتون و اونها ایجاد کنید!».

مرحوم حاج علی شادلو
پدر شهید

برای ملاقات با حاج مرتضی به منطقه عملیاتی رفته بودم. فرماندهی آن منطقه بود. در مقر به سراغ اتاق فرماندهی رفتم. کسانی که در آنجا بودند گفتند: «تنها جایی که نمی تونی حاجی رو پیدا کنی اینجاست» یک روز کامل در منطقه به وسیله خودرو دنبال او گشتم و به هر مکان و سایت عملیاتی که رسیدم می گفتند: «حاجی همین چند دقیقه پیش این جا بود.»

نهایتاً بعد از غروب آفتاب با سرو وضعی خاک آلود پیدایش کردم.

آقای علی شاهحسینی
از اهالی روستای محمد آباد

در سال ۶۱ ازدواج کردیم. در مراسم عقد که در تهران و در منزل پدری من برگزار می‌شد، مستقیماً از منطقه به تهران آمد و با همان لباس بسیجی و خاکی در کنارم بر سر سفره عقد نشست. وقتی از او خواستیم که لباس بسیجی را با لباسی که از قبل آماده شده بود عوض کند نپذیرفت و گفت: «مرتضی با هم این لباس، عقد می‌کنه و بهش افتخار می‌کنه!».

همسر شهید

همسرش را به منطقه آورده بود. چند ماهی در صائین دژ و سپس در ارومیه زندگی اش را می گذارند. وقتی از حاجی دلیل آن را پرسیدم گفت: «می خواهم خانواده ام اهل جنگ و جبهه باشن، نمی خوام از فضای کاریم دور باشن!».

این کار حاجی به بسیاری از بچه ها الگو داد تا خانواده های خود را به منطقه بیاورند.

آقای بهمن زمانی

همرزم شهید

بنده و حاجی همراه با خانواده هایمان در یک منزل به مدت پنج شش ماه در سردشت زندگی می کردیم. خانه بسیار کوچک و از نظر امنیتی بسیار خطرناک بود. زیرا در بیشتر ساعات شبانه روز در داخل شهر درگیری مسلحانه وجود داشت. گلوله، خمپاره، و تیر بار در اطراف منزل اصابت می کرد. به خاطر خطری که خانواده را تهدید می کرد به او گفتم: « باید خ انواده را ببریم تهران یا ارومیه! ». در جواب گفت: « بذار عادت کنن ! فردا که رفتیم فلسطین رو آزاد کنیم باید ببریمشون لبنان، اون وقت دیگر خ انواده هامون عادت کردن و مشکلی نداریم! ».

آقای جواد امامی

همرزم شهید

چند نیروی جدید به قرار گاه آمده بودند، حاج مرتضی هم برای ماموریت به ارومیه رفته بود. معاون قرارگاه آنها را بر حسب توانایی و تخصص در جاهای مختلف به کار گرفت. یکی از نیروهای تازه نفس مسرؤل تعمیر فنی ماشین آلات شد. به تنهایی از صبح تا ظهر مشغول تعمیر ده‌ها ماشین فرسوده و مستهلک بود.

بعد از ظهر بود که از فرط خستگی شروع به شکوه و گلایه کرد. بعد از چند دقیقه داد و فریاد، جوانی با لباس نظامی نزدیک او آمد و خدا قوتی گفت. مرد تعمیرکار گفت: «اگه دستم به فرمانده ی قرارگاه برسه بلایی به سرش بیارم که مرغای آسمون به حالش گریه کنن!».

جوان سوال کرد: «چرا؟»

گفت: « مگه یک نفر می تونه این همه کار تعمیراتی و تعویضی رو

انجام بده؟ »

این جا بود که مرد جوان کت نظامی را از تن درآورد و با همان

لباس تا نیمه های شب کمک کرد. بعد از اتمام کار به اتفاق هم به قرار

گاه رفتند. به محض ورود به قرارگاه تعدادی از نیروها اطراف مرد

جوان جمع شدند. علت تاخیر و روغنی بودن سر و صورت و لباس او

را پرسیدند. مرد تعمیرکار از یکی از رزمنده ها سؤاا کرد که «این

کیه؟»

رزمنده گفت: « حاج مرتضی فرماندهی قرارگاه! »

اشک در چشمانش حلقه زد و نزد فرمانده رفت. وقتی حاج

مرتضی او را به آن حال دید، در آغوشش گرفت و گفت : « من و تو

هیچ فرقی با هم نداریم! ».

آقای بهمن زمانی

همرزم شهید

از طریق جهاد سازندگی ما را از شهرستان گرمسار به منطقه ی سردشت اعزام کردند به محض ورود به مقر، حاج مرتضی را دیدیم با کلاه کشی و لباسی بسیار ساده و خاکی. با این کار سعی می کرد خود را چنان در میان نیروها قرار دهد که کسی متوجه نشود که فرمانده ی این مجموعه است. حتی در راه رفتن هم سعی می کرد این را رعایت کند. زمانی که ما در آن محیط قرار گرفتیم احساس غربت و تنهایی سراسر وجودمان را فرا گرفت.

پس از مدتی که از استقرارمان گذشت دیدیم حاج مرتضی به سنگر ما آمد و ضمن خوش آمد گویی گفت: « مرا مثل برادر کوچک خود بدانید و هر مشکل و هر کاری داشتید من در خدمت شمایم! ». بعد هم با شوخی کردن، احساس غربت را یکباره از دل ما زدود.

آقای اصغر رشمه‌ای

همرزم شهید

شجاعت کم‌نظیر

در یکی از روزها در منطقه ی تپه نوری در سردشت در حال آماده سازی مسیر برای احداث جاده بودیم. فعالیت از صبح آغاز شده بود و تا ساعت ده شب ادامه داشت. حدوداً ساعت ده بود که به یک صخره سنگی برخوردیم. کار عملاً متوقف شد و تا آن ساعت هم به دلیل نبودن تامین جاده و نیامدن ماشین غذا به منطقه، نه شام خورده بودیم و نه ناهار. حاجی که خستگی و گرسنگی ما را دید گفت: « می روم برایتان از مقر شام بیاورم! ».

منطقه بسیار خطرناک بود. در مسیر کمین های متعدد وجود داشت و احتمال درگیری زیاد بود هر چه اصرار کردیم و گفتیم شام نمی‌خواهیم، حاجی قبول نکرد. یک قبضه تیر بار پشت توپوتا بست و حرکت کرد. پس از چند لحظه صدای درگیری از جاده به گوش رسید. برای ما قطعی شد که حاجی درگیر شده است. احتمال شهادت او را می‌دادیم. ولی نزدیک به یک ساعت بعد، حاجی با توپوتا و در حالی که غذا را همراه خود آورده بود برگشت. او در درگیری با ضد انقلاب تعدادی از آنها را کشته بود و بقیه نیز متواری شده بودند.

آقای ابراهیم نجفپور

همرم شهید

حاج مرتضی کم غذا می خورد. سعی می کرد غذایش از همه ی نیروها کمتر باشد. نه تنها در منطقه این موضوع را رعایت می کرد. بلکه چند روزی هم که برای دیدار از خانواده اش به گرمسار می آمد، مراعات می نمود. می گفت: «نمی توانم غذاهای رنگارنگ بخورم در حالی که نمی دانم بچه ها تو منطقه چی می خورن!».

از غذا خوردن در میهمانی های پررنگ و لعاب امتناع می کرد. حتی در بعضی از این میهمانی ها وقتی که سفره را پهن می کردند به عنوان اینکه جلسه دارم، خانه را ترک می کرد و یا تکه نانی از جیب لباسش بیرون می آورد و می گفت: « غذا همراهم هست شما به فکر خودتان باشید!».

زمانی که فرماندهی جنگ و جهاد استان سمنان در صائین دژ را به عهده داشت یکی از فعالیتهای دائمی و روزانه اش این بود که هر روز صبح قبل از اینکه ماشین آلات جهاد از مقر خارج شود با خودرویی که در اختیار داشت، تنها با یک قبضه کلاش از مقر خارج می‌شد. به دستور او تا زمان برگشتشان هیچ یک از نیروها و یا وسایل نقلیه اجازه‌ی خروج از مقر را نداشتند. وقتی دلیل این کار را پرسیدم گفت: «نگرانم از این که ضد انقلاب شبونه در مسیر حرکت، مین کار گذاشته باشه و اختلالی توی عملیات بشه و یا کومله کمین کرده باشن! حالا اگه مین یا کمینی باشه بذار من خنثی کننده باشم ، اینجوری من کشته می‌شم ولی عملیات متوقف نمی‌شه!».

آقای پرویز میرآخوندی
همرمز شهید

به تمام وسایل نقلیه سنگین آشنایی داشت، به مجرد این که به پستی سرکشی می‌کرد و راننده را خسته می‌دید، ضمن دعوت راننده به استراحت، خودش رانندگی وسایل نقلیه را به عهده می‌گرفت و تا ساعتها کار می‌کرد.

آقای محمد کرک آبادی

همرزم شهید

در پاکسازی روستایی به نام اشکان وقتی که بر ادران جهادی در حال راه سازی جهت حمل و نقل نیروها بودند. دختری حدوداً شانزده هفده ساله مقداری علوفه آورد و مقابل لودرها و بلدوزرها ریخت و با لهجه کردی به راننده‌ها گفت: «حیوان نیاز به علوفه دارد!». دیدن این صحنه حاج مرتضی را به حدی مت‌اثر کرد که تا ساعتها با کسی حرف نمی‌زد و بعد از آن گفت: «این دختر وظیفه ما را چند برابر کرد، از این به بعد هم کار جهاد را داریم و هم کار فرهنگی!»

آقای محمد کرک‌آبادی
همرزم شهید

در آن زمان کسی جرات نمی کرد بعد از غروب آفتاب از مقر خارج شود، ولی او در کمال ناباوری شب ها با پوشیدن لباس کردی و به سر گذاشتن کلاه پشمی گرمساری، به قهوه خانه های کرد ها می رفت و با زبان کردی طوری که شناخته نشود شروع به صحبت با آنها می کرد و اطلاعات بسیاری هم از برنامه های ضد انقلاب به دست می آورد و در اولین فرصت به برادران سپاه و ارتش انتقال می داد. این اقدام حاجی زمانی صورت می گرفت که ضد انقلاب رزمندگان را در عروسی ها در مقابل عروس و داماد با کاشی سر می برید، چه رسد به حاجی که به قدری دشمن از دست او عصبانی بود که برای زنده یا کشته اش صدها هزار تومان جایزه تعیین کرده بود.

آقای پرویز میرآخوندی

همرزم شهید

ساخت پل وحدت به این دلیل که در زمستان انجام می شد با مشکلات بسیار زیادی همراه بود. آن هم بیشتر به خاطر اصرار حاجی بود. چون همیشه می گفت: « کار جهاد تابستون و زمستون نمی شناسه!»

مهندسینی که برای ساخت پل آمده بودند به دلیل سرمای شدید منصرف شدند و تقاضای تعطیلی کار را داشتند . حاجی آنان را قانع کرد که بمانند و کار را شروع کنند.

او با طرح انحراف مسیر رودخانه و خشک کردن پایه های پل به وسیله کرسی های برقی پروژه نیمه تعطیل را دوباره به جریان انداخت و همچنین با پیشنهاد ایجاد کارگاه در کنار محل احداث پل و ساخت عرشه پل در همان مکان که شاید آن وقت خنده دار به نظر می رسید کار را تمام کرد و اگر او نبود شاید کار پل به پایان نمی رسید.

آقای رضا علی آبادی

همرزم شهید

چون مقلد حضرت امام (ره) بود با تمام وجود خود را ملزم به رعایت فتاوی ایشان می دانست. گواهینامه پایه دوم داشت که مخصوص ماشینهای سبک بود ولی در سفری که در زمان فرماندهی جنگ و جهاد به سنج رفته بودیم برای گرفتن گواهینامه‌ی پایه یک به راهنمایی و رانندگی مراجعه کرد. وقتی علت را سؤال کردم، گفت: «امام تخلف از قوانین راهنمایی و رانندگی را حرام نموده و من نمی خواهم در جایگاه یک فرمانده کار حرام انجام بدهم!».

آقای بهمن زمانی

همرزم شهید

فشاری که به ایشان وارد می شد صدها برابر دیگران بود. گاهی اوقات بعد از طلوع آفتاب از قرار گاه خارج می شد و نیمه های شب باز می گشت. این در حالی بود که پوست صورتش ب ه واسطه ی سرما کاملاً سرخ می شد. با این حال وقتی به قرارگاه می آمد باز هم از پا نمی نشست و به رزمندگان و جهادگران آموزش عقیدتی و دینی می داد. بی اندازه نسبت به این موضوع پایبند بود. همیشه در جلسات فرماندهان از کمبود روحانی در جبهه های غرب گلایه می کرد. معتقد بود همه ی قرارگاهها نیاز به روحانی دارند. می گفت: « مقرر بدون روحانی مثل خانه بدون روشنایی است که در اون نمی شه راه رفت! ».

آقای محمد کرک آبادی

همرزم شهید

معمولاً بیشتر وقتها که از جبهه به روستا باز می گشت بعد از نیمه شب می رسید. برای اینکه باعث بیدار شدن و اذیت خانواده نشود، وارد خانه نمی شد و در همان گرما و سرمای بیرون در ماشین می خوابید. معمولاً بعد از نماز صبح که خانواده برای نماز بیدار می شدند، در می زد و وارد خانه می شد. وقتی که مادر از او گلایه می کرد که چرا دیر به دیر به روستا می آیی، ضمن عذرخواهی می گفت: «مادر از خدا بخواه شهادت رو نصیب من کنه تا دیگه چشم انتظار من نمونی!».

خیلی از اوقات بعد از نماز از خدا می خواست که به خانواده اش صبر و اجر در شهادتش را عطا کند.

آقای محمد شادلو

همرزم شهید

ضد انقلاب تصمیم داشت به هر قیمتی که شده او را از بین ببرد. برای زنده یا مرده‌ی او جوایز نقدی ویژه‌ای اعلام کرده بود. افراد کار کشته‌ای را هم برای به شهادت رساندن او به منطقه گسیل داشت، تا بتوانند از این طریق سدی برای توقف حرکت انقلاب در کردستان به وجود بیاورند. روزی به اتفاق حاج مرتضی و همراهان با چند خودروی نظامی از مسیر جنگل آلباتان و از منطقه عملیاتی به قرارگاه باز می‌گشتیم. ضد انقلاب هم با شناسایی این مسیر، کمین گذاشته بود تا بتواند به وسیله تک‌تیرانداز از میان درختان جنگل که مشرف بر جاده بود، حاجی را به شهادت برساند. اتفاقاً حاجی آن فرد را میان جنگل دید و با این که می‌توانست او را از پای درآورد ولی از همراهان خواست که تغییر مسیر بدهند. از قسمت دیگر جنگل رفتند و به آرامی فرد ضد انقلاب را که فردی تنومند و آموزش دیده هم بود دستگیر کردند.

بعد از دستگیری، همراهان حاجی که از هدف آن فرد آگاه شده بودند می‌خواستند او را بکشند که حاجی مانع شد.

آقای محمد کرآبادی

همرزم شهید

بعد از عملیات در روستای اشکان در نوار مرزی سردشت در حال بازگشت به مقر بودیم که متوجه شدم فردی همراه حاج مرتضی است که تا حالا ندیده بودمش. گفتم: « حاج مرتضی! این آقا کیه؟ » . گفت: « این بنده‌ی خدا را آوردم شهیدش کنم بفرستم آسمان ! » گفتم: «موضوع چیه؟». گفت: «بیا برویم داخل سنگر برایت تعریف کنم!». به اتفاق رفتیم داخل سنگر و شروع کرد به صحبت . گفت: « این بنده‌ی خدا رو از قرارگاه آوردم.»، گفتم: « ایشان کی هستند؟ ». گفت: «اسمش رو نمی‌دونم ولی شهرتش محمدیه. توی ترکیه متولد شده و ساکن آلمان، بعد از پیروزی انقلاب به ایران اومده و تو ی یکی از مدارس حوزه علمیه قم مشغول به تحصیل شده. الان هم اومده جبهه و چند روز دیگه هم می‌ره بهشت! برای این‌که خیلی عجله داره!». پس از گذشت چند روز در کمال ناباوری آن جوان در اثر رفتن روی مین پیکرش تکه تکه شد و به شهادت رسید.

آقای جواد امامی

همرزم شهید

از منطقه که بازمی‌گشت، وقت نماز خود را به مسجد می‌رساند
و با صدای دلنشینی که داشت اذان می‌گفت. اگر کودکان در وقت نماز
به مسجد می‌آمدند با حوصله و دقت نظر به آنها نماز را آموزش
می‌داد. برای کسانی که نماز را یاد می‌گرفتند، یک هدیه تهیه می‌کرد تا
کودکان و نوجوانان دیگر نیز به این امر تشویق شوند.

آقای محسن شادلو

برادر شهید

خیلی از مشکلات جنگ با وسایل و تدابیر انسانی و مادی قابل حل نبود و به ناچار باید به آنچه که همیشه در جنگ تحمیلی یار و یاور رزمندگان اسلام بود، متوسل می شدیم. البته از جنگیدن سخت تر، آماده کردن مقدمات عملیات بود که بر عهده سنگرزسان بی سنگر جهاد بود. حاج مرتضی نیز یکی از فرماندهان این نوع فعالیتها بود. بی تردید قسمت اعظمی از این سختی ها بر عهده ی ایشان بود. کارهایی را که افراد کار کشته و با تجربه از انجام آن عاجز بودند به سرانجام می رساند و شاید دلیل اصلی آن طبق گفته ی خود او توسل به ائمه و خصوصاً استمرار بر دعای «الهی عظم البلاء» و توسل به حضرت بقیه الله الاعظم (عج) بود. همیشه قرائت این دعا را به دیگران توصیه می کرد.

آقای محمد کرک آبادی

همرزم شهید

برای تبلیغات و تدارکات با دو دستگاه تویوتا به منطقه رفته بودیم. در کنار تبلیغات، یکی از کارهای اصلی ما توزیع هدایای ارسالی بین رزمندگان بود. در یکی از روزها که به خط می رفتیم ماشین اول کمی جلوتر از ما حرکت کرد تا از انتهای خط شروع به توزیع هدایا کند. ما چون می خواستیم از ابتدای خط توزیع کنیم، ده دقیقه دیرتر حرکت کردیم.

بعد از حرکت حاج مرتضی را دیدیم که با سرعت و با موتور تریل به سمت ما می آید. وقتی که رسید با اشاره دست خواست تا توقف کنیم. پس از توقف متوجه شدیم که خط با پاتک شبانه به دست دشمن افتاده و ماشین جلویی نیز، به اسارت درآمده است. حاجی آنان را تعقیب کرده بود تا آنها را متوجه قضیه کند، اما نتوانسته بود. بعد از این که سرنشینان خودرو به اسارت در آمدند، برگشت تا ما را از قضیه باخبر کند و مانع اسارت ما شود.

آقای ابوالفضل حسنی

همرم شهید

- علاقه‌ی بسیار زیادی به گفتن اذان برای نماز جماعت داشت همیشه اگر موقع اذان در قرار گاه بود، با بلند گو و یا بدون بلندگو شروع به اذان گفتن می کرد. به خاطر صدای جالب و لحن بسیار زیبایی که داشت، اذانش از همه‌ی اذان ها بیشتر به دل می چسبید. ولی پس از پایان اذان هر چه بچه ها اصرار می کردند که امامت نماز را قبول کند، قبول نمی کرد.

آقای ابراهیم نجفپور
همرزم شهید

یک روز در مقر در جمع رزمندگان سخنرانی می کرد. در اثنای سخن وقتی که صحبت به کمبود امکانات رسید شروع به گریه کرد . طوری که دیگر رزمندگان را هم تحت تاثیر قرار داد. وقتی بچه ها به او گفتند که ما گلایه ای نکردیم که شما اینگونه ناراحت هستید، جواب داد: «وظیفه ی من تضمین شماسست، هر چند شما به این حداقلها راضی باشید!».

آقای محمد کرک آبادی

همرزم شهید

حافظه خیلی خوبی داشت. چندین دعا و سوره ی قران را حفظ بود. ولی علاقه ایشان به زیارت عاشورا بیشتر بود. بارها شاهد بودیم در مسیر جاده و در حین رانندگی این زیارت را می خواند. به دلیل عظمت زیارت عاشورا و عشق و علاقه ی او به حضرت امام حسین علیه السلام به صورت ممتد اشک می ریخت و ناله می کرد. در پایان زیارت، دوستان شهیدش را صدا می زد و از خدا شهادت را درخواست می نمود و از همراهان و همزمانش هم می خواست که آمین بگویند.

آقای محسن شادلو

برادر شهید

چند ماهی بود که حاج مرتضی ازدواج کرده بود و با همسرش در ارومیه زندگی می‌کرد. به دلیل مشکلات کاری و پیاپی بودن عملیات ها، فرصت آمدن به گرمسار و سرکشی از خانواده را پیدا نمی‌کرد. من و همسرم تصمیم گرفتیم برای دیدن او به ارومیه برویم. چند روزی که آنجا ماندیم به حاج مرتضی گفتم: «بیا با هم به دریاچه ی ارومیه برویم و گشت و گذاری داشته باشیم.» سری تکان داد و با لبخند گفت: «دیگه چی؟». فهمیدم که منظور حاجی چیست. گفتم: «ما که تو را در این چند روز، دو ساعت هم نتوانستیم ببینیم پس بیا حداقل از وضعیت جنگ برایمان صحبت کن!».

باز با همان لبخند گفت: «من از بهر حسین در اضطرابم ، تو از عباس می‌گویی جوابم!».

خواهر شهید

سیمای حاج مرتضی به دلیل صفای باطن چنان جذبه ای داشت که همه را مجذوب خود می کرد. البته لبخندی که همیشه بر روی لبان ایشان بود به سیمای ایشان جلوه ای خاص می داد و این لبخند حتی در کوران حوادث و در زمانی که به دلیل مجروحیت درد هم می کشید ، در چهره ایشان دیده می شد. همین باعث شده بود که با دیدن حاجی خیلی از کدورتها و ناراحتیها از بین برود.

بارها شده بود که یکی از نیروها به دلیل نبود امکانات و پشتیبانی مناسب و یا نبود نیروی کمکی با عصبانیت به سوی او می رفت، ولی همین که به حاجی می رسید ، سیمای متبسم حاجی را می دید. وقتی حاجی دستش را طرف او دراز می کرد و با آرامش می گفت: «چطور بر ادر، خدا قوت !»، انگار آب سردی روی آتش ناراحتی او می ریخت. گویا از اول هم مشکلی وجود نداشته است.

آقای سید عباس شاهچراغی

همرزم شهید

گاهی که به مرخصی می آمد پدر جلوی پای او قربانی می کرد. او که دلش نمی خواست از گوشت قربانی استفاده کند، می گفت: « پدر جان اجازه می دهی این گوشتها به نیازمندان برسد؟ ». پدر هم جواب می داد: « من برای تو قربانی کرده ام، اختیار داری که هر کاری بکنی! ». او که به خواسته خودش رسیده بود گوشتها را بین فقرای روستا تقسیم می کرد و از این بابت خیلی خوشحال بود.

خواهر شهید

پس از آزاد سازی جزیره ی مجنون در عملیات خیبر من و حاجی به عنوان اولین بچه های جهاد برای بررسی منطقه و برآورد امکانات موجود وارد جزیره شدیم. نیروهای دیگر متعاقباً و در روزهای بعد به جزیره آمدند. به دلیل نبود جاده امکان حمل و نقل وسایل و ماشین آلات سنگین جهاد به جزیره وجود نداشت. از طرفی ادامه ی عملیات نظامی، نیاز به احداث جاده و خاکریز داشت. حاجی به ابتکار خود و با استفاده از باقیمانده ی وسایل نیمه منهدم شده و به جا مانده از دشمن توانست وسایل را راه اندازی و برای فعالیت و احداث جاده و خاکریز به کار بگیرد. در احداث جاده سید الشهدا بین جزیره و خاک ایران هم این ماشین آلات مورد استفاده واقع شد

آقای حمید دعایی

همرم شهید

یکی از شبها پس از عملیات خیبر و آزاد سازی جزیره ی مجنون، قصد رفتن به جزیره به وسیله « هاورکرافت » را داشتیم. به دلیل صدای بسیار زیاد این وسیله، هر لحظه ممکن بود مورد اصابت قرار بگیریم. با حالت اضطراب به حاجی گفتم: « خیلی خطرناکه، امکان کشته شدنمان بالاست!»، با خونسردی و آرامش گفت: « جای نگرانی نیست خدا با ماست! ».

تا زمانی که به جزیره رسیدیم، هیچ حرفی نزد . وقتی رسیدیم گفت: «نگفتم خدا با ماست! ».

آقای حمید دعایی
همرم شهید

مشغول عملیات احداث بزرگراه سید الشهداء از طرف جزیره بودیم که چندین هواپیما با بمباران شیمیایی منطقه، باعث مجروح شدن تعدادی از رزمندگان از جمله بنده و حاجی شدند. علاوه بر آن حاجی را موج انفجار هم گرفته بود و علاوه بر مجروحیت شیمیایی مصدوم جسمی نیز شده بود. همراه حاج مرتضی قصد عزیمت به اهواز و مداوا در بیمارستان را داشتیم. البته حال حاجی اصلاً مساعد نبود ولی سعی می‌کرد این موضوع را کسی نفهمد.

در مسیر ، پل شناوری که موقتاً احداث شده بود توسط هواپیمای دشمن مورد اصابت قرار گرفت و قسمتی از آن از بین رفت. مابقی مسیر را با قایق موتوری رفتیم. از آنجا نیز به بیمارستان اهواز منتقل شدیم. با اینکه حاجی وضعیت جسمی بد و جراحات بیشتری نسبت به من داشت، ولی با این حال با اصرار خودش زودتر مرخص شد و به منطقه برگشت و بر احداث جاده‌ی سید الشهداء مدیریت نمود. نهایتاً جاده خاکی سید الشهداء با طول چهارده کیلومتر روی آب، در روز میلاد سرور آزادگان جهان امام حسین علیه‌السلام به اتمام رسید. این جاده نقش بسزایی در تداوم حضور نیروها در جزیره داشت.

آقای حمید دعایی

همرزم شهید

گاهی اوقات برای شرکت در جلسات فرماندهی استانی به گرمسار یا سمنان می‌آمدیم. خودش رانندگی را به عهده می‌گرفت و بدون خستگی و استراحت، از سردشت یا ارومیه تا گرمسار رانندگی می‌کرد. در راه تنها برای نماز توقف می‌کردیم. وقتی هم که به گرمسار می‌رسیدیم کمتر از بیست و چهار ساعت می‌ماندیم و بیشتر آن را هم یا در جلسات و یا سرکشی به خانواده‌ی شهدا می‌گذرانیم. با این که از راه خسته بودیم ولی خیلی کم استراحت می‌کرد، بلافاصله هم از من می‌خواست به منطقه برگردیم.

آقای محمود صلواتی

همرم شهید

یکی از لودرها که راننده‌ی تازه کاری روی آن کار می کرد، در منطقه و حین عملیات خراب شده بود و راننده غرق در روغن و گل و خاک داشت آن را تعمیر می کرد. در حین سرکشی به همراه حاج مرتضی به لودر رسیدیم. حاجی وضعیت او را که مشاهده کرد برای کمک به طرف او رفت. به کمک هم لودر را خیلی زود تعمیر کردند راننده که او را نمی شناخت پس از تمام شدن کار و ضمن تشکر از حاجی گفت: «اگه فرمانده منطقه هم این جا بود به من کمک نمی کرد ولی شما لطف کردی و کمک کردی!».

حاجی گفت: «از خدا بخواه تا فرمانده منطقه رو آدم کنه!» و بعد به سمت خودروی خود رفت.

من که این اوضاع را دیدم خودم را کنار راننده لودر رساندم و آهسته گفتم: «بابا این بنده خدا حاج مرتضی شادلو فرمانده منطقه است، نباید اینجوری می گفتی!».

راننده به طرف حاجی دوید و گفت: «تا من رو نبخشی نمی نارم بری!».

حاجی پیشانی اش را بوسید و با لبخند گفت: «تو رو می بخشم به شرطی که از خدا بخوای من رو آدم کنه!».

آقای بهمن زمانی

همرزم شهید

زمانی که برای دیدار خانواده از منطقه به روستا می آمد، در
جواب اهالی روستا که از شغل و نوع فعالیتش در جبهه س و آل
می کردند، می گفت: «در جبهه تنها یک بسبجی ساده ام!».

آقای محمودی
از اهالی روستای محمد آباد

علی رغم اینکه فرماندهی جهاد در منطقه بود، و نیازی به حضور در عملیات های نظامی نداشت، ولی در هنگام عملیات های نظامی دوشادوش فرماندهان سپاه و ارتش شرکت می کرد. همیشه وقتی بچه ها را می دید می گفت: « چرا برای شهادت من دعا نمی کنی؟ ». حتی وقتی که چند روزی به عقب و به شهر گرمسار می آمد ، از خانواده و دوستان شدیداً می خواست که برای شهادتش دعا کنند.

آقای احمد حسینی

همرم شهید

مادرمان به او علاقه زیادی داشت. به هیچ وجه نمی توانست قبول کند که یک روز شهید می شود. یک بار که حاج مرتضی از منطقه به خانه آمده بود به او گفت: «وسایل برق کشی تو را نگه داشته ام تا بعد از جنگ از آن استفاده کنی.»

حاج مرتضی که کمی از این حرف یکه خورده بود با احتیاط و به گونه ای که مادر از این حرف گله مند نشود گفت: «بعد از جنگ؟ پس شهادت چه می شه. مادرم شما دعا کن که خدا بعد از این همه مدت شهادت رو نصیبم کنه و الا مزد این همه کار چه می شه!».

آقای محسن شادلو

برادر شهید

نگاهش به کردستان و مناطق عملیاتی آن با دیگر نقاط جنگی متفاوت بود. پس از تولد فرزندش می‌گفت: « دوست دارم وقتی دخترم بزرگ شد اونو به صائین دژ و سردشت ببرم و بهش بگم که روی این خاکها و توی این سرزمین چه عزیزان و دوستانی رو از دست دادم و چه زحمت هایی رو کشیدم و چه شبهایی رو برای حفظ آنچه که به دست آورده بودیم بی‌خوابی کشیدم. دوست دارم همه ی هم سن و سالاش اینها را بدوند و بفهمند! ».

آقای بهمن زمانی

همرم شهید

در آخرین روزهای ماموریت و حضور در منطقه برای گرفتن عکس یادگاری، همه بچه ها در مقر جمع شده بودند حاج مرتضی برای سرکشی نیروها می خواست برود. یکی از جهاد گران حاجی را صدا زد و گفت: « حاج آقا، اگه افتخار بدین یک عکس دسته جمعی و یادگاری بگیریم، خوشحال می شیم! ». حاجی هم همانطور داشت سوار خودرو می شد، با آرامش و لبخند، مکثی کرد و گفت: « دعا کن خدا عکس ما رو بگیره و توی آلبوم مقربین خودش بذاره! ».

آقای سید عباس شاهچراغی
همرزم شهید

هر وقت به گرمسار می‌آمد، پس از دیدن پدر و مادر، خود را ملزم به سرکشی از خانواده‌های شهدا می‌دانست. به آنها توجه خاصی داشت. علاوه بر این، به دیگران هم سفارش می‌کرد که از خانواده‌های معظم شهدا سرکشی کنند. در کنار سرکشی اگر خانواده ای احتیاجی داشت در حد توان درصدد رفع آن نیاز بر می‌آمد.

به پدر و مادر شهدا می‌گفت: « حالا که بچه‌تون نیست، من غلام شما هستم! هر کاری دارید بگید غلامتون انجام بده!».

یکی دیگر از کارهای او توجه به خانواده رزمندگانی بود که در جبهه‌ها بودند. صحبت کردن با جوانان شهر و روستا برای پیوستن به خیل رزمندگان اسلام در جبهه‌ها از دیگر برنامه‌های ترک‌شدنی حاجی بود.

آقای محمد شادلو

همرزم شهید

شبها خیلی کم می‌خوابید. باقیمانده ی شب را به تهجد و شب زنده‌داری می‌پرداخت. یکی از توجهات او به خواندن نماز شب و نیز تشویق دیگران برای خواندن آن بود. با بعضی از کسانی که تمایل به خواندن نماز شب داشتند قرار می‌گذاشت و یکایک آنها را برای نماز شب از خواب بیدار می‌کرد.

آقای پرویز میرآخوندی
همرمزم شهید

به اهل بیت توجه ویژه ای داشت. همیشه و در تمام مراحل زندگی به آنها متوسل می شد، اما در میان اهل بیت علیهم السلام علاقه‌ی بسیار زیادی به بی بی دو عالم حضرت زهرا سلام الله علیها داشت. به خاطر همین علاقه‌ی فوق العاده بود که نام دخترش را که حدود چهل روز قبل از شهادتش به دنیا آمد زهرا گذاشت. آنقدر به حضرت زهرا سلام الله علیها علاقه داشت که هر زمان نام مبارک خانم را می شنید اشک در چشمانش حلقه می زد. در رابطه با خوابیدن و بیدار کردن فرزندش، معتقد بود باید با صوت قرآن باشد تا رشد جسمی و روحی کودک با قرآن همراه گردد.

آقای محمد شادلو

همرمز شهید

نیروهای جدیدی که از شهرها داوطلبانه می آمدند در همان ساعت اول مجذوب حاجی می شدند و این جذب و علاقه واقعاً در حدی بود که اگر حاجی به کسی سیلی هم می زد، کسی به دل نمی گرفت. وقتی نیروها قصد بازگشتن به شهرهایشان را داشتند همه را در نماز خانه مقرر جمع می کرد و ضمن یک سخنرانی بسیار رسا از تک تک حلالیت می طلبید. در این موقع بسیاری از بچه ها به گریه می افتادند و تا ساعتها اشک می ریختند. به خاطر همین جذابیت و حسن خلق حاج مرتضی بود که بعضی چندین بار به صورت داوطلبانه به مقر ایشان اعزام می شدند و یا حتی در آنجا به صورت دائم می ماندند.

آقای سید عباس شاهچراغی

همرزم شهید

در منطقه‌ی سردشت ارتفاعاتی وجود داشت به نام ارتفاعات شهید چمران. در این ارتفاعات برای جلوگیری از جولان و قدرت نمایی ضد انقلاب پایگاهی با دهها نیروی نظامی ایجاد شده بود. جاده مواصلاتی این پایگاه که توسط برادران جهادی احداث گردیده بود، در زمستان به دلیل بارش متوالی باران کاملاً مسدود می شد. هیچگونه راهی برای نقل و انتقال نیروهای مستقر در پایگاه و حتی رساندن آذوقه به آنها از طریق زمینی مقدور نبود. تنها راهی که می شد آذوقه به ایشان رساند، راه هوایی، آن هم به وسیله بالگرد در هوایی آرام و بدون باد و باران بود. در منطقه چند هفته به صورت پی وسته کولاک

بود. هیچ بالگردی پرواز نمی‌کرد. از طرفی هم می‌دانستیم که نیروهای بالای ارتفاعات به دلیل نبود آذوقه حتماً با مشکل روبرو هستند. بالاخره حاجی با هماهنگی و ارتباطات بسیار نزدیکی که با ارتش داشت توانست اجازه پرواز بالگرد از فرماندهان ارتش را بگیرد. در همان حال به همراه حاجی و با بالگرد برای رساندن مواد غذایی به ارتفاعات رفتیم. در طول مسیر چندین دفعه نزدیک بود بالگرد به دلیل وضعیت نامساعد جوی سقوط کند. ولی با توجهات الهی این اتفاق نیفتاد. تا این که به محل پایگاه رسیدیم. بالگرد نمی‌توانست بنشیند و در ارتفاع دو سه متری معلق بود. حاجی برای تحویل آذوقه و سرکشی از نیروهای مستقر در پایگاه بیرون پرید. وقتی وضعیت نامناسب نیروهایی را که چندین روز غذا نخورده بودند دید، با خود عهد کرد که هر طور شده راه مواصلاتی را بگشاید. ایستادگی بر همین عهد بود که منجر به شهادتش شد.

آقای رضا علی‌آبادی

همرزم شهید

حاج مرتضی دو روز قبل از شهادتش وقتی حضرت آیت الله خامنه‌ای که در آن موقع رئیس جمهور بودند، به استان سمنان تشریف آورده بودند به عنوان فرماندهی جنگ و جهاد از سردشت به استان فراخوانده شد و با ایشان ملاقات کرد. پس از دیدار، بنده به اتفاق ایشان عازم سردشت شدیم. مشاهده کردم نوع بیان و گفتار و کردار او کاملاً تغییر کرده است.

از مسیر سمنان تا گرمسار و سپس تا تبریز در حال خود ش بود. صحبتی نمی‌کرد. تا این که در تبریز و به اصرار بنده چند دقیقه ای را با هم صحبت کردیم. مجدداً تا ارومیه سکوت کرد. وقتی به ارومیه رسیدیم، شب شده بود. برای شام به منزل بنده رفتیم. ایشان به همراه خانمشان که در همسایگی ما سکونت داشتند، آمدند.

در منزل ما نیز حاجی همانطور در حال خود بود. حتی پس از آن نیز که همراه چند تن دیگر از برادران رزمنده برای جلسه به منزل خود ایشان رفتیم باز هم حاجی، حاجی سابق نبود. مختصر صحبت‌هایی از شهادت کرد. فردای آن روز بود که در سردشت به شهادت رسید.

آقای محمود صلواتی

همرزم شهید

آخرین باری که به گرمسار آمده بود به خانه ما آمد. از جلسه دیدار با آیت الله خامنه ای رئیس جمهور وقت در سمنان برمی گشت . خیلی ناراحت و گرفته بود. به نظر می رسید چشمانش اشک آلود باشد. گفتم: «چرا ناراحتی؟». گفت: «بیشتر دوستانم به شهادت رسیدن ، از قدیمی ها دیگه کسی نمونده. خدا همشون رو برای خودش برداشته، فقط من موندم که شایسته شهادت نشدم! مثل اینکه هنوز خدا منو لایق نمی دونه، دلم گرفته؛ می ترسم جنگ تموم بشه و شهید نشم!». گفتم « نگران نباش هر چی خودش مصلحت بدونه همون می شه. در حق تو هم هر چی رو که مقدر کرده باشه همون اتفاق می افته.». چند دقیقه ای در منزل ما بود . بعد با حالی پریشان و دلی شکسته حلالیت طلبید و رفت . دو روز بعد خدا او را نیز برای خود برداشت.

آقای عظیم نصیری
همرزم شهید

آخرین دفعه ای که مرتضی به گرمسار آمد دو روز قبل از شهادتش بود. او برای دیدار با حضرت آیت الله خامنه‌ای رئیس جمهور وقت که در آن ایام به استان سمنان تشریف آورده بودند، رفته بود. با او تماس گرفتند که در منطقه با مشکل روبه‌رو شده ایم. شبانه قصد برگشتن کرد. پدرم اصرار کرد که بماند و صبح برود. ولی او نپذیرفت و با چهره‌ای خندان گفت: «تماس گرفتند که من تا فردا در منطقه باشم.»

پدر این را که شنید با چشمانی اشکبار چند مرتبه دور ماشین و مرتضی چرخید. هرچه مرتضی سعی کرد مانع شود نتوانست. مادرم که تا آن روز ندیده بودیم، هنگام رفتن فرزندش به جبهه گریه کند ، شروع به اشک ریختن کرد. برادرها و خواهرهایم هم همچین. در این میان تنها خود او بود که سعی می‌کرد دیگران را متقاعد کند که این بار هم مثل همیشه است. ولی قلب پدر و مادرم گواهی می‌داد که لبخندی که مرتضی از پشت شیشه‌ی تویوتا می‌زند آخرین لبخندی است که از لبان زیبای پسرشان می‌بینند.

آقای محسن شادلو

برادر شهید

شب قبل از شهادت ، حاج مرتضی و همسرشان منزل آقای صلواتی بودند. همسرشان آنجا مانده بود تا در منزل حاجی جلسه ای برقرار شود. بنده به همراه تعداد دیگر ی از برادران برای جلسه به منزل ایشان رفتیم. در همان ایلّم خدا دختری به ایشان داده بود که فقط چهل روز داشت. بعد از جلسه رفت منزل آقای صلواتی و گفت: « به این بچه می خوره که بچه شهید باشه؟ ».

من نگاهی به حاجی کردم و گفتم: « حاجی حالا زوده که شما شهید بشین! ». در جواب گفت: « حالا آمد و ما همین فردا رفتیم منطقه و شهید شدیم، به این بچه اصلاً می خوره که فرزند شهید باشه یا نه؟ ». وقتی حاجی را اینقدر مصمم دیدم سریع بچه را بغل گرفتم و گفتم: « خدا وقتی عنایتی می کنه محاله که برگرده ، ولی حاجی این حرفها را نزن! هر چند شهادت بهای سالها کار و فعالیت شماسست ولی این بچه تازه چهل روز شده و زوده که بچه ی شهید بشه ! ». با همان لبخند گفت: « ولی هیچ چیز دست ما نیست، شاید همین فردا شهید شدیم! ».

آقای بهمن زمانی

همرمز شهید

صبح روز بیست و دو بهمن، یعنی روز شهادت حاجی، من از شب قبل در منزل ایشان در ارومیه بودم. حاجی قبل از من بیدار شده بود. ماشین را برای حرکت روشن کرده بود تا عازم منطقه شویم. صبحانه مختصری خوردیم و به طرف پیرانشهر حرکت کردیم. قسمتی از مسیر ارومیه به پیرانشهر بارندگی بود. در بقیه جاده نیز برف می بارید. چند دقیقه ای در مقر پیرانشهر توقف کردیم. سپس به سمت سردشت حرکت کردیم. در تمام مسیر اسلحه همراه من آماده بود. حاجی به خاطر همین به من تذکر داد و گفت: « چرا اسلحه ات آماده است؟ ».

گفتم: « برای حفاظت از شما! ».

گفت: « محافظ من و تو خداست و هر چه او بخواهد همان

می‌شود! ».

وقتی به جنگل آلباتان رسیدیم در بالای جاده چند نفر مسلح در حال حرکت در برف بودند. من به حاجی که رانندگی می کرد گفتم: «حاجی کمی تند تر برو تا از این منطقه دور بشیم، من به این چند نفر مشکوکم! ».

با کمال آرامش گفت: « می دانی این چند نفر چه کاره اند؟ همه شون کومله‌اند! ».

چنان راحت صحبت می کرد که انگار هیچ واهمه ای از کومله ای که سر پاسدار را با کاشی و شیشه شکسته می بریدند نداشت. با این حال من نارنجکها را توی دستم کردم ولی حاجی به کارهای من لبخند می زد. بعد از مدت زمان کوتاهی، دوباره با حالتی که تا آن روز به جز شب گذشته ندیده بودم به من گفت: « این کارها فایده ندارد کار من تمام است! ».

در تمام این مسیر از شهادت خود گفت. وضعیت آینده قرارگاه و فرماندهی جنگ و جهاد را تشریح کرد. وقتی به پایگاه سردشت رسیدیم ساعت دو بعد از ظهر بود. از من خواست استراحتی بکنم تا او برای سرکشی منطقه پل چوبی برود. هر چه خواهش کردم که مرا هم ببرد، نپذیرفت و به همراه یکی از برادران جهاد عازم محل پل چوبی شد. چند ساعت بعد همان برادری که همراه حاجی رفته بود خبر شهادت حاجی را آورد.

آقای بهمن زمانی

همرزم شهید

بالگرد ارتش برای ماموریت ویژه، قرار گاه را ترک کرده بود. با اینکه مسیر حرکت برای خودرو اصلاً مساعد نبود. ولی با این حال به خاطر نگرانی که از تأخیر در اجرای عملیات جاده به وجود آمده بود، حاجی از بنده خواست که با خودرویی که در اختیار داشتم به همراه او به منطقه برویم. هر قدر دوستان اصرار کردند که تا چند ساعت دیگر بالگرد بر می‌گردد، جاده به دلیل بارش برف هم صعب العبور است و هم ضد انقلاب در منطقه حضور فعال دارد، قبول نکرد و گفت: «اگر در کنار بچه‌ها نباشم گمان می‌کنند از آنها غافلم!».

بالاخره سوار ماشین شدیم. به طرف منطقه حرکت کردیم، در بین راه ماشین ما در گل و لای گیر کرد. حاجی از من خواست که آنجا داخل ماشین بمانم. خودش به تنهایی برای آوردن بلدوزر و بیرون آوردن ماشین به جلو رفت. هر چه خواهش کردم که او بماند و من بروم قبول نکرد. گفت: « هوا سرده و بارندگی شدیده چندین کیلومتر تا منطقه‌ی عملیاتی مسافت باقی مونده امکان داره شما راه رو پیدا کنی و گم بشی، ولی من راه رو خوب می‌شناسم. ».

سرانجام با گذشت چندین ساعت در حالی که سر و روی حاجی پر از برف بود به همراه بلدوزر آمد. در همان حال به راننده بلدوزر مسیر حرکت را نشان می‌داد تا بتواند خودروی ما و نفت کشی را که بعد از ما داخل چاله دیگری افتاده بود، بیرون بکشد، ناگهان مین ضد خودرویی که در زیر چندمتر برف و یخ دفن شده بود و بارها ده ها خودرو از روی آن گذاشته بودند ولی عمل نکرده بود، منفجر شد. به واسطه اصابت ترکش مین به چشم حاجی و افتادن تیغه ی بلدوزر بر روی سر و کتفش همان جا به شهادت رسید.

آقای بهمن زمانی و آقای عظیم میر آخوندی
همرزمان شهید

مراسم تشییع جنازه

بعد از شهادت حاج مرتضی پیکر مطهرش از منطقه به معراج الشهدای سردشت و سپس به قرار گاه حمزه در ارومیه منتقل گردید. روز بعد در ارومیه، با حضور هزاران تن از نیروهای جهادی، ارتشی، سپاهی، بسیجی و اهالی شهرهای سردشت، صائین دژ، ارومیه و روستاهای اطراف و ائمه جمعه و جماعات و فرماندهان نظامی تشییع جنازه‌ی بسیار با شکوهی برگزار شد.

حضور چند هزار نفر در تشییع پیکر پاک ایشان باعث شده بود که دشمن در اخبار رادیویی خود خبر از به شهادت رسیدن بزرگترین فرمانده نظامی غرب کشور بدهد.

حقیقتاً حضور مردم چنان فشرده و زیاد بود که مسیر تشییع جنازه که یکی دو خیابان بود چندین ساعت پیموده شد و شدت

عزادارای به حدی بود که چند نفر به دلیل اوج فشار جمعیت و ناراحتی از هوش رفتند و به بیمارستان منتقل شدند.

پس از ارومیه پیکر ایشان با همراهی دهها خودرو از ارومیه به زادگاهشان شهرستان گرمسار منتقل گردید. در گرمسار نیز هزاران نفر از اهالی شهر و روستاهای اطراف در مراسم تشییع شرکت کردند. به گفته حاضرین چنین تشییع جنازه ای در گرمسار بی سابقه بود.

در مراسم تشییع جناب آقای زنگنه وزیر وقت جهاد سازندگی به همراه تعدادی از مسئولین کشوری، لشکری، استانی و شهرستانی شرکت داشتند. آقای زنگنه در قسمتی از سخنرانی خود در این مراسم در رابطه با این سردار رشید اسلام چنین گفت: «وقتی انسان در چنین مراسمی شرکت می کند از یک طرف به طور طبیعی متاثر می شود که سرداری را از دست داده است و از جهت دیگر خوشحالی بزرگ به انسان دست می دهد که خداوند قادر متعال این تحول عظیم را نصیب ملت ما کرده است. آیا ما شش سال پیش می توانستیم پیش بینی کنیم که شاهد شهادت سردارانی چون شادلو باشیم؟ انقلاب ما برای استعداد های نهفته جوانان ما در حکم کوره ای بود که آنها را آبدیده کرد. این شهیدی که ما امروز به خاک می سپاریم از استعداد های شکوفای ملت ما بود که رشد کرده بود. اگر ما توانسته ایم شش سال در برابر ابر قدرتها مقاومت کنیم به خاطر این خونهای پاک است، خونهایی که در صدرشان شهید مظلوم بهشتی است تا می آید و می رسد به جوانان و سرداران رشید ما همچون شهید حاج مرتضی شادلو!»

وصیت‌نامه شهید

بسم رب الشهداء و الصدیقین

« من المونین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمهنم من قضی

نح به و منهم من ینتظر و ما بدلو تبدیلا»

با درود و سلام به پیشگاه مقدس منجی عالم بشریت، پرچمدار انقلاب الهی و راهنما و یاور رزمندگان اسلام مهدی موعود ارواحناه له الفداء و نائب بر حقش امام خمینی و سلام به خانواده های معظم شهداء، جانبازان، معلولین، مجروحین و اسراء و سلام و درود بر جهاد گران خستگی ناپذیر این سنگر سازان بی سنگر و این سربازان گمنام امام زمان و پیشتازان مبارزه.

اکنون که به یاری الله و کمک امام زمان و بیداری رهبر انقلاب و

ایثار امت حزب الله و عشق رزمندگان به انقلاب اسلامی، جنگ

سرنوشت‌ساز ما به این مرحله رسیده که این مرحله ی پیروزی است.

شرق و غرب ضد انقلابیون در فکر سرکوب این مبارزه هستند. چون

سرمایه های به یغما گرفته شده از دست مظلومین و ستمدیدگان از کفشان بیرون رفته و به وارثین زمین برگشته، دیگر تحمل این چنین انقلابی را ندارند و در همه اطراف و اکناف این مملکت و خارج از این مرزو بوم دست به توطئه‌هایی که بتواند انقلابمان را از مسیر اصلی منحرف کند می‌زنند، و بر ماست که با کلیه توانمان و امکانات مالی و جانی مان به مقابله برخیزیم و نگذاریم لطمه و صدمه ای بر پیکر انقلاب وارد شود که فردای قیامت در برابر شهداء و معلولین و مجروحین و اسراء شرمگین شویم و جهت تداوم هر چه بهتر انقلاب و جنگمان که بستگی به عزت و شرفمان دارد باید نکات زیر را به دقت مراعات کنیم.

باید در همه مراحل زندگیمان توجه کامل و عنایت خاص به سخنان امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی داشته باشیم که اگر کوچکترین بی‌اعتنائی بکنیم به راهی کشیده می شویم که بازگشتش بسیار مشکل است و زندگی آن بزرگوار را مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم، از زمانی که یک طلبه بوده و اکنون که رهبری انقلاب عظیمی را به عهده دارند و هیچگونه تغییری نکرده مگر به سمت کمال و بر ماست که حرفهای ولی فقیه را که همان حرفهای خدا و قرآن و انبیاء و اولیاء می‌باشد سراپا گوش و با ایثار جانمان جامه عمل بپوشانیم.

تقوی و نظم را در کارهایمان پیاده کنیم که اگر ما عبد و بندگی بودن خودمان را در سلولهای وجودمان پیاده نکنیم نمی توانیم پیروز گردیم. پیروزی ما در تقوی و نظم می باشد که در احادیث و روایات بسیار تاکید شده و توسط تقوی و نظم خودمان را لایق خدمت به اسلام و قران بدانیم.

روحانیت متعهد و مسئول را در همه حال پشتیبان باشیم که اگر دست از این قشر جامعه برداریم یا به دامن شرق و یا به دامن غرب خواهیم افتاد. و برای همه ی مردم ایران ثابت گردیده است که روحانیت مسرؤول و یاوران راستین امام هرگز تن به ذلت نمی دهند و شهید می شوند ولی تسلیم هرگز.

قران را بهترین راهنما باید بدانیم و در جهت شناخت قران باید به اهل فن مراجعه نماییم تا حقایق قران را به ما بفهمانند و با شناخت قران دیگر رو به کتابهای شیطانی نخواهیم آورد و بعد از قرآن کتابهای مانده از ائمه اطهار علیهم السلام را راهنمای خود قرار دهیم و نصیحت و توصیه های آن عالمان به اسلام را فراموش نماییم. جنگ را طبق فرمایش رهبر انقلاب در سر لوحه ی کارهایمان باید قرار دهیم که عزت و شرفمان در گرو همین مبارزات است و آنهایی که طبق فرموده امام توان شرکت در جنگ را دارند باید بروند و خود را به مسرؤولین معرفی نمایند که در صورت احتیاج به جبهه بروند و نگذارند آن عده که در جنگ هستند خسته شوند.

رزمندگان اسلام باید تمام توانشان را بکار گیرند تا هر چه سریعتر این غده سرطانی را از بین ببرند که با از بین بردن این ام الفساد کار تمام ابر جنایتکاران شرق و غرب و شیطان بزرگ تمام است و سعی کنید که با مناجات های خویش همچنان صحنه های جنگ را عطر آگین نگه دارید.

نماز جمعه را فراموش نکنید و در این کنگره های عظیم سیاسی، عبادی شرکت نمایید که پشت آمریکا از نمایش بزرگ قدرت اسلام می لرزد و دعاهای کمیل، ندبه و زیارت عاشورا را همیشه به پا دارید.

برادران جهاد سازندگی که طبق فرموده رهبر انقلاب که خدمات جهاد سازندگی در جنگ کمتر از نیروهای نظامی و انتظامی نبوده و نیست باید همت کنند و دوشادوش رزمندگان در صحنه های نبرد حاضر باشند و اکنون که واحد پشتیبانی جنگ و جهاد در جنگ حاضر و یک نیروی عمل کننده می باشد با ایثار جان و مال حمایت کنند و جای شهدای جهاد را پر نمایند و در روستاها به کمک مردم فقیر و مستضعف بشتابند و دولت جمهوری اسلامی هم باید نظر خاصی به روستاها داشته باشد چون جنگ را همین قشر زحمتکش می گردانند.

آن عده از مردم که در حالت بی تفاوتی به سر می برند کمی بیندیشند و فکرکنند که تا دیر نشده است برگردند به دامن اسلام که اسلام دین رحمت است از اینکه گوشه و کنار می نشینند و پشت انقلاب حرف می زنند، مگر این انقلاب چه کرده همین بس که انقلاب جامعه ها را از اوج ذلت به کمال عزت رسانده و سر بلند زندگی کردن را به ما آموخته و باید بدانند انقلاب متعلق به امام زمان است و با این حرفها از بین نمی رود و بترسید از قیامت که روز سختی است و دیگر بازگشتی نیست و دیگر پشیمانی سودی ندارد.

سخنی با خانواده ام، پدر و مادرم، برادرها و خواهرهایم:
سلام مرا بپذیرید اکنون که فرزندی را به دفاع از اسلام و قرآن و عزت و شرفمان به جبهه های جنگ فرستادید و در این راه فیض عظیم شهادت نصیبش گردیده ناراحت نباشید و گریه نکنید که باعث شاد شدن دشمنان اسلام و ناراحتی دوستان انقلاب گردد. و هر موقع خواستید گریه کنید به یاد شهدای کربلا فرزندان اباعبدالله الحسین (ع) و ابوالفضل (ع) و طفلهای از شش ماهه تا هجده ساله اش باشید که چگونه درخت اسلام را با ایثار خون خود آبیاری کردند. سعی کنید در

صف فریاد زنان حاضر باشید و چون زینب سردار اسرا و افشاگر یزیدیان و ضد انقلابیون باشید، و مرا عفو کنید چون نتوانستم خدمتی به شما بکنم و فقط ناراحتی برای شما فراهم می کردم و نبودم تا در سختی ها کمک کنم که ان شاء الله در نزد خدا اجری عظیم داشته باشید.

سخنی با دوستانم؛ برادران عزیزم که در شهرها و روستاها هستید من کمتر شماها را در صحنه مبارزه می دیدم به خود آییند که این جنگ تنها امتحانی است که در زمان ما به وجود آمده سعی کنید در این امتحان حاضر شوید و ان شاءالله پیروز گردید و از اینکه چهار سال جنگ سرنوشت سازی را دنبال کنیم یکبار به جبهه نرفتید و خدمتی نکردید چگونه می خواهید جواب دهید و همیشه عنوان می کنید که اینجا هم کار هست اگر ما بیایم کار بدست دیگران می افتد و چهار سال بر سر کار های دنیوی به نزاع بر خواستید و مسئله اصلی را فراموش کردید، کمی بیندیشید و نگویید حالا دیگران بروند نوبت ما هم می شود کار برای خدا نوبتی نیست، بیدار باشید و فرصت را از دست ندهید که فردای قیامت جواب دادن سخت است و در پیشگاه پیامبر اسلام و شهدای کربلا و ائمه اطهار علیهم السلام سر به زیر و خجالت زده نباشیم.

سخنی با همسرم؛ من نمی دانم که باید چگونه از همسران شهید از دست داده تشکر کرد بعضی وقتها که به فکر فرو می روم تنها چیزی که در جلوی چشمانم صف آرایی می کند فقط ایثار، عشق به اسلام و دفاع از اسلام است که این همه مقاومت را می آفریند و در جامعه ما دیگر شخص مطرح نیست تنها جلوه حق است که انسان را راضی

می‌نماید، اکنون که حیات ما در مرحله ای از زمان واقع شده که امتحان الهی بر زمین آمده که باید مرد وزن ما همگی از این روزنه ای که باز شده بی‌نصیب نگردیم، و خود را از این نعمت سیر نماییم اکنون که همسری را از دست داده ای نگران نباش که طبق آیات قرآن بدست آورده ای. باید سعی کنی که الگو باشی و هیچ وقت احساس تنهایی نکنی، باید به فقر جامعه، درد جامعه بیشتر فکر کنی و با سختی‌ها و ناملایمتهای مبارزه کنی و به زانو درآوری و ان شاء الله بعد از پیروزی نهایی رزمندگان و آزادی کربلا، وقتی به زیارت امام حسین (ع) و کربلا مشرف شدی ما را هم فراموش نکن و آن فرزند آینده را حتماً خوب تربیت نمایی و خوب تحویل اسلام و قرآن دهی.

مرا در کنار قبر شهیدانمان یعنی یوسف و یزدان بخاک بسپارید. امید وارم که جنگ بین اسلام و کفر به نفع اسلام به پایان برسد و حکومت جهانی مهدی هر چه زودتر سایه اش بر کره زمین گسترده گردد و جهان پر از عدل و داد گردد.

به امید پیروزی اسلام و نابودی کفار و منافقین به امید آزادی کربلا و قدس.

فرزند حقیر اسلام مرتضی شادلو

۱۳۶۳/۷/۲۶

ساعت ۹ صبح، سردشت

ناگهان قلم

ناگهان قلم دل تلنگری می زند که مرا بر دار و آنچه می شنوی
بنویس.

خدای من این بار چه می خواهد بگوید:
مثل همیشه نیست چرا آنقدر هوای دل، سرد و مه آلود است.
با صدای بغض آلود و غربت همیشگی اش می خواهد چیزی
بگوید.

می خواهم سوالی کنم که چه شده یا که از چه کسی می خواهی
بگویی؟

می گوید بنویس:

کاش می توانستم بار دیگر ببینمت تا در امواج نگاهت غرق شوم.
دیگر هیچ شرمی از گره خوردن نگاهم در نگاهت ندارم.

امواج پر شور نگاهت چه بی صدا مرا بسوی خود فریاد می‌کند.
و من چون صدایی نمی‌شنوم چه با غفلت زندگی کنم.
با همین جمله های کوتاه جواب س و الم را گرفتم . فهمیدم چرا
آنقدر بهانه‌گیری می‌کند.
ادامه می‌دهد:

کاش می‌توانستم در تحمل دلت که چون دنیای عظیمی است گم
شوم، در آن لحظات دیگر هراسی از آن اتفاقات ندارم.
قلبم چه باطم‌آئینه می‌زند، زیرا که احساس می‌کنم به مقصد
نهایی‌ام رسیده‌ام. دیگر صدایی نمی‌شنوم. چه کوتاه سخن گفت.
منتظر می‌شوم تا ادامه دهد. به کجا خیره شده. نگاهش را دنبال
می‌کنم در انتهای نگاهش به چشمان آشنایی می‌رسم ...
نم نمک قطره های باران شروع به باریدن می‌کند.
باد شدیدی می‌وزد، هوای دل چه طوفانی شده
و در آخرین نگاهم هنوز نگاهش را در نگاه پدر می‌بینم.

فرزند شهید

عکس‌های سردار شهید مرتضی شادلو





نفر سمت راست شهید مرتضی شادلو



نفر سمت چپ شهید مرتضی شادلو



نفر سمت راست شهید مرتضی شادلو



نفر اول از سمت راست شهید مرتضی شادلو



نفر اول از سمت چپ شهید مرتضی شادلو



نفر اول از سمت راست شهید مرتضی شادلو



نفر سوم از سمت چپ شهید مرتضی شادلو



نفر چهارم از سمت راست شهید مرتضی شادلو



مراسم تشییع پیکر شهید مرتضی شادلو